

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب دیوان خانی فارسی

مصنف

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۱ و ۱۲ سطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۰ عدد اوراق ۱۳۴ ورق

جزء کتب ادبیات شماره خصوصی ۷/۹۰

شماره عمومی ۱۳۰۰۸ شماره قبض

واقف نصرالله مجتهدی تاریخ وقف ۵۲/۵/۱۵

طول ۱۸ عرض ۱۱/۵ شماره صفحات

ص ۱

عارفا قید فنا از وجود تن
هست هجران نبود آیم در علن
کردم او را نصیحت بیش خوش
گفت که خور کفتش کی کفت سخن
عاشقان وصل نکی او طالبند
مردمان حب جهان را آغوش زند

کشته مبتلی
هادرت ای بقوه
هر که آمد پیش او شد مبتلی
از ظریفان شیخ رفته اند
گفت ای ای الت بد است
شد غضب گفت که تحرز هر دو نفخه
کفت بفشکفه و را
کرده خنده

او را نقش
بیاری فرزانه را
و آن هوای و الطف
هم ای وادی
ا ادوی

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی مدح باری تعالی شانه

ابتدا ایلرم نام خدا | هست رحمن ایزد دانا
دوستان سونلرده او محروم | دشمنان روهی کند رسوا
اکر روزی دهد یوش طیور | مونس بنده اوست در همه جا
خالق و ذو المنن حی قدیم | کرد افراشت او زمین سما
آسمانرا همی بپا ایلدی | زانجم ماه نوری بهتا
میکند امر ابر باران را | که بیارد بیر زمین بیرها
او کند خلق نیک بیر بدرا | لیک بد نیست نزد دانا
کر بکوم ز آدم حوا | عقل کردد ز خلقتش شیدا
فضل او بیحد حساب نعم | کمترین چو اوست اینی دنیا
مر براند شهاب تا قیرا | که براند جنیان ز هوا
بخشش چو اوست بیر بنده | نی حد نی شمار نابی احصا
هم بهار فزان بیار ایلدی | هم بر و یاند ز زمین کیاه

بیدر



قصیده در مدح حضرت باری جل شانه فانی سلمه الله گوید

اول کنم ثنای بتمجید ذوالجلال   صانع خدای را که بود او چه بی زوال

هفت آسمان نمی قرار ضی آورید   ونکه قرار بر داده پشت بی جبال

آدم بعد خلق چه حوا مرتبه   آمد ازان بجو چو قابیل با جدل

بیکبر کرد دست قاتل هابیل بکرد   آخر بگردش جهان گشته پایمال

رزاق فوق تحت بوحش طیور دشت   قادر بکل شیء نفوس جمله بزال

قدرت خدای را که دهد هر راه دل بدل   نسوان به رجال کند او چه القال

ونکاه منعقد بشجع نطفه ازو   حافظ بعجم بجمله شب و بیماه

آورد خزان بعد بهار از بیش هی   مصنوع بر تمام زمین لامکان فصل

ایضاً فانی حفظه الله تعالی گوید

ای دل تو چه لغافلی ز نو فضل الهی   برشو ز خرابات تنزشط الهی

هرهی

هر کیمکه بیر کیم بوشی عشق تپت کوز چشم بصیرت یکرد بذل الهی
برخیز بیا مطرب آور در سر جام تا رسیده غم بر کنم از فضل الهی

ایضاً فانی سلم‌ها ... اشاره بعشق گوید

حدیث عشق اگر می‌شمه کنم اظهار فغان و داد برآید ز گنبد دوار
کلی ست جبل‌ها که بار عشق کشد شکسته چه پاره پاره متابه اعصار
نوزاهرا همانی عاشق کلی دانی که آتشی ست نه خاموش شد بلیل و نهار
وشتوان دمیکه روم قدس جلال قدسیه جمال یار به بینم ز پرده اسرار
برابر
جهان عاشق نه عالمی فانی چه پرده‌ایست مصور ز جمله ادبا ما

ایضاً در معنی عشق گوید فانی آدام‌لر

دهد
در دیده ست جدا فرق فرقدان فرهاد ز جذبه رخ شیرین جان برباد
ز عشق لیلی و مجنون در بیابان ست بنزد دلبر جان جهان همه نه نهار
حبیب با ربیعه ارکسی برتبه که مجنون ذنون ز بیوفانی داد
ز عشقین لیم ایدلا همه مکریز که دشمن ست هر بلا چه از ره ارشاد
برای
فدای خاک در آستانه ست جانا شفای کل مریض نعیم عباد
نظر بی نب فانی اگر شها تلخی ز جم جان حقیقی سر آیدم فر

ایضا فانی ایده‌لر گوید

تبارک الله ز حسن یارا نگاه پیدا نور خدا را رخش چه شمس بیتش چو شکر
چو ملک
چه حد مونس چه دل کی را عنایت یکن بی کرد فنی تو بیوفانی چرا نگار را

ایضاً فانی آدام‌لر اقبال گوید

ما فنی درش نه دادر دادم ای فنی امروز ز مادر زادم
رخش بگریه ...
بسکه از هجر دل اسیرم گر عنایت نکند فنی چه رود دل شادم
ساقیا در طرب قریب صبح است یار آید جان در قدمش بنهادم
فانی
لب حوض ست بهر باغ ریاحین غم نباشد که قد یار چه شمشادم

ایضاً فانی در نصیحت گوید آدام

نیست در اهل جهان مرد صلاح اندیشی زاهدا با جرم از تو که نادرویشی
همه از بهر زر و سیم تکدرت شب روز لیک گر کنی چه در باطن ظاهر میشی
بر سر دولت دنیا چرا مغروری بر حذر باش ز فرعون همه درویشی
یکی رفت سلیمان یکی اندر رفت در برف نمانند ملوک بیشی
یاری
فانیا غم خور حافظ تو الله است لیک تکیه ... ز بهر درویشی

ایضاً فانی طلب الطاف گوید ... عجیب

سحر بلبل خوش خوان با آواز آمد گفت برخیز که ان دلبر طناز آمد

آدم آدم
ز آدم آدم ابیم
عالم حاتم قایم
... مشهور
عنوان
کمر کلاه کلاهش بود تقصیر
صاحب خانه چیست
جواب
صاحب خانه اکر عاقل
بود مسکین کیست
... مشق سرد

قامتش سرو لبش قند رخش چون قمرند — بنگر یار چه اندام چه با ناز آمد
بیوفائی تو بنگر که ز جان سیر کردم — در جهان شرط محبت بجهان باز آمد

الفصل [illegible]

نگنجد وصف تو جانا بتحریر — اگر گویم نباشد جای تقریر
رقیبا در رخ شو از یار جانی — بمردم گو هم باد آلعن بتکفیر
مشو از من جدا ای مونس جانی — مکن غمزه چه باشد عین تقصیر
ز عشقت ماه نور در گدازم — شب و روزم بهم مانند چون قیر
به مخصوص آل پاک احمد — که نازل شد بایشان حرف تطهیر

الفصل [illegible] ساقی نامه اشاره با شعر فردوسی	فانی گوید

بده ساقیا تو شراب طهور — که نور الهی نماید ظهور
از آن می که دل را بجوش آورد — ندای انا الحق بگوش آورد
پیاله دمادم بیاور مرا — ازین خواب غفلت بهوش آورا
بزن مطربا چنگ بر نای دف — که قرب الهی بود از شرف

حکایت از روزگار و حکایت رستم	و کشته شدنش

بنالم من از گردش روزگار — که تخم بدی را برآرد ببار
یکی را دهد تاج و تخت بلند — یکی را کند زار هم مستمند
ز ضحاک جمشید شاه بزرگ — که شاهش نبودی ملوک سترگ
بار برآوردی از وی دمار — تو گفتی که اصلا نه بد شهریار
همی رستم که شیر ژیان را بکشت — کلید فتوح جمله دارد بمشت
بصیله برآرد ز مردان گرد — مگر با سیاوش چه فتنه کار کرد
یکی داستانی بیاد آمدم — ز عهد یلی اسفندیار دژم
جهانگاه رستم چه کارش بگشت — بدستور سیمرغ بردی شتافت
گذشتی براین چند روزی ز سال — بشد مار روزی پور زال
برادر ورا طمع ناقص شغاد — کمر بست بر کشتن شیرزاد
بصید یکی چاه کندی براه — ز شمشیر خنجر بداده جای
ز روی نیاز آن سگ بدگهر — جهان پهلوان را همی خوانده بسر
قضا چون فرو ریزد از آسمان — نه آگاه باشد دلی از جهان

خداوند شمشیر کوپال سر
بپوشید خفتان ببری به بر

برخش یل زین او برنهاد
ز دادار یزدان همی کرد یاد

بغرید مانند غرنده رعد
ز گرد سواران هوا تیره کرد

نشست از بر زین بکردار باد
لبی پر خنده دیباچه شاد

بیامد به تندی لب چاه شیر
ندانسته گردد همی از جان سیر

[illegible]
شغاد عنود و بر [illegible] بدرید
برای برادر بسر بر درید

بجز بندی این ماموری سی چاه
کمه تا که کنند روز کارش تباه

برستم بگفتا که ای پهلوان
همیشه بزی شاد روشن روان

برافراز چرخ تاج مرا
بر قوی روا کن سئوال مرا
رساند به چرخ کلاه مرا

چه بشنید رستم هم آواز او
بزد رخش را تیز مانند کو

سر چاه پوشیده آن حیله گر
نهان داشت از رستم نامور

که ناگاه رخش یل شیرگیر
بیفتاد در چاه بی دار گیر

پاره
بشد پاره پاره تنه چاه رخش
[illegible] ست آیین چرخ بنفش

[illegible]

بنالید رستم به پروردگار
که ای خالق عالم آب نار

روان مرا جام صافی نما
گناهم ببخش و توئی رهنما

الهی بکن دشمنم خار زار
سزد گر به بینم تنش گشته دار

چو بگشود دیده شغادش بدید
فرو رفته در چاه چون بلدید

بزد کوس شادی شه کابلد
ندانسته جانش بعو در بلد

درخت چناری ببن دیک چاه
بدی سر الغز برافراشتی تا بماه

شغادش به پشت درخت آمدی
نه بیند بر رستم چه آمد بدی

اجل چون ز گردون فرا میرسد
ندانیم ما در کجا میرسد

نه آگاه باشی ز سر خدای
که امروز فردا کم ماند بجای

چو رستم نظر کرد دشمن بدید
تو گفتی که جانش ز نو بر دمید

بزد دست تیری گزیده سوار
گرفت کشید از میان نامدار

میان کمان تیر را داده جای
شغادش بکشتی بزد کرنای

فغان کرد رستم

فغان کرد رستم بسر زد دو دست   که شیر ژیان را چنین کرد پست
نشانه نمودی بسوی چهار   ملک گفت احسن فلک گفت دار
کشیدی کمان را بپهنای گوش   ز چرم گوزنان برآمد خروش
چهار برادر بهم دوخته   دل لشکر ما بلش سوخته
چه شد کشته آن دیو پر مکر و ریو   بر فوجش برآمد ز جانش غریو
ابر خاک بنهاده روی چنین   فجر او ز یزدان داد آفرین
ستایش کنان پیش خلاق پاک   بگفتا که ای داور آب خاک
برون کن برو دی مرادی ز تن   که دنیا سرائیست پر از محن
بخوابید آسوده از کارزار   نماند غما ندش بجز اسم خار
چرا کس دهد دل باین پیره زال   که بیوفائیست این بدسگال
اگر هیچه باشی تو جمشید جم   بود لشکر تو سلیمان حشم
دگر عمر کردی هزاران هزار   کجی میکریزی ز سوز ماها
بعاقبت خانت زیر خاک   شود آن قبا بر تنت چاک چاک

بی پرسیه

6

مبازار کس از صغار کبار   که جز تخم نیکی نیاید بکار

ایضاً گفتار در مدح اسد الله الغالب علی بن ابیطالب گوید

علی کریم علی اکرم علی اسرار   علی وفی صفی علی است رهبر نار وقار
علی است حجت حق سبحان علی است بود الله   علی است هادی جنت علی است کوه
علی آنکه بود دست او چه دست خدا   ید الله است ورا نام حیدر کرار
علی است شیر غضنفر علی است شاه کبار   علی است آنکه چه در مهد بر درید اژدر
علی است هم اسد الله قاتل الکفار   علی سلیم علی سالم علی مسلم
علی است قاتل عنتر علی است مرد مختار   علی وصی نبی علی ولی الله
علی خفی جلی علی است آل تبیار   علی قیم علی قاسم علی ناصر
علی است ناظر منظور صفدر سالار   علی مظفر غالب علی است هم طالب
علی علیم علی عالم علی سالار   علی است فاتح باب خیبر علی است عقده کشای
اگر ز مدح علی صد هزار من گویم   علی است بحر علوم علی است او مختار
کمان مبر که تمامی شود بدین گفتار   علی است سالب ثاقب علی است هم فتاح
عدو دین لعین میکنند باین اقرار

علی است صاحب

علاست صابر شاکر علاست هم فاخر   علاست احسن محسن علا آن او بیگار سردار

نه قابل است کند مدح فانی محزون   ولی بقدر کفایت همی کند گفتار

علا صفی نجب علاست شافع حشر   علاست سرور عالم که مجتبی را یار

علا عزیز علا عزت علا فضل   علا زکی جلی علاست رهبر دار

	الیضاً گفته و فقه نی اشاره بمدح گوید مولانا اثر	

فروغ شمع و مه پرتوی ز نور جمالت   همیشه لیلی نهارم بفکر خط خالت

لب شکسته چه بازار قند شهد شکر   ولیک من چه چه بکویم از آن صفات جمالت

هزار حور و پری بنده در زلف چه شیدا   قمر و مه چه غلام بخاک پای کمالت

قدت صنوبر سرو گل باغ جنان   دل در عالم آدم گداز عشق نهالت

اگر که وصف تو تا حشر هم کند فانی   کجا شمار بر آید ز حسن وجه جمالت

	الیضاً فانی ابد به فقط اشاره بمدح گوید	

دلم بقید در زلفت چو مه شب روز   ز حسن روی تو هستم چه چو دیو در گریز

شرم کباب بیاور تو ساقیا قدحی   با آب دیده نم مستی بدل یکی فیروز

خورم پیاله پیاله شراب باحالی   بیاد آن لب یارم رقیب کور تو بسوز

فرشتن الکنی که بسوزد بنار عشق خلیل   که تا شبی چه جهانی در برش تحلا چو روز

٩	الیضاً گفته فانی سلمه الله تعالی خطاب کنند بمعشوق و گوید	

نازنینا دلت بر دار ز جفا   این بنا کند رسم آیین وفا

گفتم ای جان با رقیبان هم مساز   میخوری می با حریفان در خفا

بوسه ده زان لب شهد شکر   تا بجویم درد فانی قلب کفا

غمزه تا کی شوخ چشم آمدنی   تا توانی راستی گو از صفا

	الیضاً فانی در توصیف از فلوس گوید سلمه الله	

باغ ارم جنت دنیا پول است   عالم هم آباد ز نور پول است

خواهی که دولت تسلیم یا بر از غم   بر کیسه زر نگر که خوش معمور است

زاهد تو بجهان سر بر خیز برو   محبوبه مرد و زن همه یکی پول است

هر کوشه که هستم نظر زر بینم   الحق که گلستان تمام پول است

آن کس که دل بدنیا ننهد   کم نکته نفهمد بجهان مجهول است

گفتی تو خلاف زر پرستان   لیکن چکنم که مرحم ناسور است

	الیضاً گفته فانی در مذمت جاهل گوید آدم ام الامی	

تا بکی افتی تو دنبال دروغ — جاهل نادان کبی داند فروغ

لیل را از بوم فیلا فرقها ست — دیدا بینا نباشد بی فروغ

مملکت چون نیست باقی ای پسر — کر تو سلطان بجز بیمار نان دروغ

تا ملوثتر شود را رو بچیدن — تا دهد جان از برای نان دروغ

فانیا عالم باسم زاهدند — لیک رسم نیست مردی با فروغ

ایضاً کفتن فی آداب اهل الله کوید اشاره بخوب کوید

بیار ساقی جان تو زجام عقیق — زبادهای الستی بکنی تو مست رفیق

بیاد نرکس یارم بده شراب طهور — که تا نظاره کنم فی بنکتهای رقیق

صحبت صاحب دلون بکو بسوز ابدال — که هست ذره بنجای با آدم تشقیق

۸ انکه فضل ادب نیست نزد حق بکمال — نمونه ز لطف عنایات بجه توفیق

ایضاً کفتن فانی دام اهل اقبال در اشاره بشور ده سی کوید

ساقیا ده زجام ابنوس — تا شوم مست بجنک انکبوس

یار نشسته هم بر تخت ناز — مثل مانند شی بجا باشد عروس

بلبلا بکیدم بنال از روی حال — تا کنم سر از رقیبان بجه طلوس

برآمد که

٨

زاهدا بگریز از اسالیب ون — قید هر شخص را مکش ماهر ملوس

مطربا چنک بزن بر نای دف — جان جانان کو کند اینجا جلوس

تا بکی در بند دنیای پسر — دل مبند بر این عجوزان نجوس

الحذر از طلب ابن الزنا — هر کجا آید شود اینجا نحوس

فانیا خاک بسر کن بهر خویش — هر که نامرد از فرمان نیم باشد نجوس

ایضاً کفتن فانی حفظه الله تعالی اشاره در مدح محبوب کوید

وصل تو شیرین بود هجرت اجاج — روی مهرویان دلبرا جنت سراج

جمله خوبان جهان جنت سلمی — جان دهند میدهند جانا خراج

خال مشکین دیکه بما بنما — باشد او هم کعبه حجاج حاج

ای حریف دست بردار زجفا — تا بکی در رشک باشیم در لجاج

کو نشسته با این چاکر غم — چونکه بیر رئیس جهان هستیم تو تاج

ساقیا آمد بهار بیار — ده بکف جام احمر تخت عاج

ایضاً کفتن فی دفع الغم خطاب بمحبوب کوید آدم

بهار آمد بلبلان در خروش — فغان دف و نای باشد بجوش

غم نهیم

محزون مکش رنج درعیش باش — طلب کن ز ماه پیکر نیوش
جهان نیست پاینده بر هیچ کس — بیا دور تو ای ساقی تیز هوش
بغمزه مزن تیر بر جان من — مکن ناز بنشین ببزم باسروش
بده بوسه زان عقیق شکر — خریدار هستم بزودی فروش

ابیات که نا دو فقره [illegible] در مذمت دنیا گوید [illegible]

عندلیبا شور افکن در چمن — عشق گل را بین که چون باشد حسن
اسم اعظم کار خود را میکند — کار کی باشد اسم اهرمن
حالیا ترک جهالت کن دلا — مال اسباب جهان را بر مکن
دولت دنیا بعمر و زر دیار — کشت کاری کن باین ساعت فقط
ماتم محزون بود در سوز ساز — صبر باید کرد در رنج محن

[illegible] ابیات [illegible] در توصیف زر گوید [illegible]

زر بجهان هست همه اسباب ساز — مرد کرم نیست زحق بی نیاز
گر چه غنی میرسدت شکر کن — تا در رحمت برخت گشته باز

حضرت

حضرت ایوب که او صبر کرد — یافت زغم او چه نجات ای ایاز
دلبر با غمزه دمی لطف کن — این همه جان تو چرا قصد ناز
گر بجهان نیست غمت همی — چون کنم ای شه که منم بی نواز
زینت دنیاست همه سیم زر — نیست چه گندم بر جو هم پیاز
هر که زجان رفت بمیدان عشق — پاک شد او محرم اسرار راز

ابیات که نا [illegible] از معشوق [illegible] گوید

چون تو نه یارم فغان از بهر چه — میروی پیش رقیبان بهر چه
روی گردانی ز من ظلمت چرا — تیر غمزه میزنی از بهر چه
مطربا برخیز روز عیش باشد — میکنی بیگانگی از بهر چه
ترک ما کردی ز بهر آن رقیب — میروی [illegible] بهر چه
سنگدلا تا کی بمن جور و جفا — میکنی آزردم کبابم بهر چه
ترک جانان سخن چه قصد بجد — یار در دشمن میکنی از بهر چه

ابیات [illegible] در حکایت طالع گوید

طالع واژگون من میکندم هر طرف — که سعی بجا میکنم که سعی بسر [illegible]

خشت [illegible]

(طفلان)
رو نهادی سوی گورستان یقین   تن شدی خسته و دل گشتی غمین

(دشمن) (راه)
از قضا در خانهٔ حارث شدند   تا ز رنج آسایند بدند

(زوجه)
این دو کودک چون زن حارث بدید   دامن ظلم شقاوت را درید

نان آوردن و دادن آبشان   کرد پنهان تا نیابند هم نشان

ناگهان حارث هویدا شد ز در   آمد اندر خانه [illegible] مردود کور
دار ~~[illegible]~~

خورد او طعام و بخوابیدند زمان   خواب دیدند هر دو کودک ادر جانان

مژده دادی با پدر [illegible] بهشت   پیش ما آیید مهمان خدا

چون ز خواب خویش حین برخاستند   گریه و زاری به جانان آراستند

هرچه دیوان

هرچه دیوان حارث از جا جست زود   شد به دور آن دو مانند دود

کودکان را دید در افغان و آه   گفت با خود رنجها گشتم تباه

دستشان سخت بربستی با کمین   زجر بنمودی و افکندی زمین

صبحدم بردی کنار شط آب   کرد با ایشان زیادی بس عتاب

تیغ را دادی به دست پسر   گفت ببر رأس دو طفل ای پدر

این سخن بشنید چون از آن لعین   تیغ را افکند در دم بر زمین

(که) (ذات [illegible])
گفت هرگز چنین کاری کنم   ور بباشد از مروت دور کرم

شد بسی تا آب [illegible] ز آب   جان بقربان شما ای آل الکتاب

از گردن با ز حارث بر غلام   سر به بجیدی ز فرمان [illegible]

غضب

حسد

در غضب گردید اندم نابکار   گفت از جان شاه برآرم دمار

هر دو طفلان چون بدیدند این چنین   قبله‌ها وردم فکندند بر زمین

دو رکعت هم نماز

گفتند ای ظالم دو رکعت ما نماز   تا بجا آریم از رو نیاز

این کسی در بند قبول   بعد از آن سر بر ز جسم ما جهول

ساعتی مهلت بایشان هم بداد   داد دل کردند با شاه معاد

تیغ را از کین ملعون برکشید   هر دو را چون گوسفندان سر برید

جان عالم شد

نعش آن افکندند بر آب   زین مصیبت شیعیان گشتند کباب

برد هر دو سر بر ابن زیاد   کرد با آن سگ نسب هم اتحاد

رسید

در طمع بود اینکه سیم و زر دهد   لیک نه پنداشت جانش را دهد

یکزمان نگذشت آن ملعون دین   جان در گردید در قعر سجین

در زمین کربلا بین نور عینی   ظلم شد هم با اولاد حسین

بعد قتل شه خیمه‌ها آتش زدند   جان قلب شیعیان آتش زدند

کافران کردند غارت آنچه بود   بر روی آنها یک برشان ورود

در بدر گشتند اطفال حسین   در دیار کرم با افغان شین

شمر بیدین تازیانه هر زمان   بر تن شان ... کبود از ضرب آن

عابد بیمار زیر تیغ شمر   زینب ناگفت وا دزد دست شمر

ربع صد

الغرض کردند اسیر اهل حرم — با دل بریان چشم پر ز نم

حکم بنمود ابن سعد نابکار — تا برند در قتلگاه شان خار زار

پس قتلگاه بردند ان زنان — کشتگان را تا هم به بینند غرق خون

این چنین بر ظلم کی شد در جهان — از جفای کفر عدوان الامان

از فغان از شمر نابکار بد سکال — صدر شاه دین شکسته پر خصال

قطره آبی ندادند کوفیان — تا رساند بر لبی شاه جهان

زیر سم اسب سیلفت جانم شد کباب — سوختم از آتش نا کا عتاب

یا علی

طلعت نور رخت طعنه زند بر خورشید — صد چاک کرد شما بجو چون خورشید

تا که بفراق دار بیت نشینم — شاید که رسم بوصل از زوج نوید

بیا تا بعذار در که با شوکت — گر تیغ زند بر من گر دارم امید

هر چند که فعل میکنند همه تقلید

امروز مجمع زینت کتاب این دهر — که هرچه قفل بی آور ترجمه تقلید

فانی بجهان بخ بخ زاوش خوش تحریر — ای یار ز ... هر دیگر بعید

	۱۲	الفکه فانی ابر ...	

عجب دارم دلا من از طبیبان — نمی دانند دوا مسکین غریبان

بهار آمد ... سر برآورد — شنو دیر نوای عندلیبان

حبیب من مکن تو بیوفائی — که نار عشق سوزانت شقیقان

چرا آن نه چنین باشد (چرا لا) — شگفتست دلبرای رقیقان

		الفکه فانی ارقوه کوید	

پیوست

روزی که [illegible] آمده ان [illegible] عاشق — ورجانی — خورشید [illegible] جلیکرانی [illegible]

یارا تو [illegible] برخیز [illegible] — عالم — [illegible] که [illegible] جهان

صد [illegible] زلیخا [illegible] بنده درگاه — [illegible] — یک [illegible] قمر آدم روان

شب [illegible] که آهم ز فلک برگذرد — درگذرد — از عشق [illegible] — فلک [illegible] روان

[illegible] [illegible] لطف او کم — سخا — [illegible] شیر جان

	او [illegible] [illegible] [illegible]	

[illegible] یا [illegible] — غمی چا کرده بر تو [illegible]

[illegible] ز عشق [illegible] — که [illegible] بوسه [illegible]

[illegible] دانه [illegible] بر [illegible] — شیای — چا [illegible] جنت [illegible]

ساقی می بیار در مجلس — ده یکه [illegible] باده [illegible]

این جهان [illegible] — [illegible] [illegible] بیار [illegible]

ساقی تو بیار [illegible] دلم شیدا [illegible] — وز باده عالم [illegible] شد — بقا

به به چه [illegible] عشق یار [illegible] — ست — آنکه [illegible] که خارج از دنیا شد

[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] در [illegible] شد

[illegible] که [illegible] [illegible] تنها — [illegible] [illegible] فاهد شد

	ا [illegible] [illegible] [illegible]	

قم [illegible] تو [illegible] — ز عشق [illegible] [illegible] شدم

فدای [illegible] [illegible] عالمیان — نظر [illegible] تنها کباب شدم

[illegible] [illegible] [illegible] بنام عشق — بهر طرف [illegible] هزار — شدم

	[illegible] [illegible] [illegible]	

[illegible] [illegible] [illegible] باشت — [illegible] عشق او [illegible] — [illegible] باشت

[illegible] [illegible] [illegible] — که نقش [illegible] — [illegible] باشت

[illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] — ندای [illegible] که [illegible]

[illegible]

با تنت
که نقش صورتش هر لیل النهار

تو قافیه ... که او باشد ویران ...

ادیف ... کند

صبح تو بنشین در این صحن نمی‌نشینم | چرا آخر بگذاری بره نمی‌بینم

تو واعظ ز محراب ... کو دار مسجد | ز سر ... رعایت حق نمی‌بینم

براز داد ز دست رفیق ... | بوقت ... حاضر و قائم نمی‌بینم

زود عزت قافیه با این جهان بکن | که در سنگ به جز ... نمی‌بینم

ادیف ...

عوض پیدا کن کو راز دل | در بر هر کس مگو اسرار دل

مرد و هر باشی چو هر را نشناسی | کی شود آگه از آنکه داند دل

علم یاد گیری ای پسر | رو به استاد پرس احوال دل

این جهان را گر بگردی سر بسر | کو کسی کو خبر از درد دل

قافیه تخرد دم ... جمیل | قاتق ... الباب داند حال دل

عاشق

ادیف ...

عاشق تو بهشتی معذوری | هرچه صادر شود تو معذوری

بنگر جا کن یار است | رنج ها کشید ...

جان فدای تو ای شه جهان | نظری کن بمن ز مجبوری

حیف ... بنزدیکت نرسد | غمزه تا بچند مستوری

مرحبا عاشق خجسته صفات | طرفه نزدیکت بو العجب داری

دریان درقبان ... | ... شمع مشهوری

قافیه از رنج کشیده مجبور ... | هرچه بینم زاد ... بکرم

ادیف ...

سینه بر ... با ... | زین حبت پای تو ... در گل ...

... اور

ای برادر دل منه بر این جهان — هستی باد مکن کین قتل است

کو سکندر کو سلیمان کی ارس نادری — هرچه بینی رفته است باد فنا [پیر ۴۱ حاصل است]

[اندر غم از بهر]
این هم میرود از پیر که پیر فرفت — رنج از هرچه جان پسر با حاصل [حاصل است]

فاینهٔ غم خورش فی محشر باشد — ره ره رت ار کو له آ فعل کن عمل است

ادحگفاع وفقره تماما گوید

مرحبا شمعی دون دار که بادم کردی — جایها ام بجهان جنت الاعلی کردی

ای خوشا الله تو آمد بسر من روزی — جان دهم در خدمت یار که بادم کردی

[ساغ کوثر در حشر]
بار آلها نو رسان سایه [illegible] — دردم آخر جان زدهٔ که شادم کردی

خابیا جرکی ز بلبل شد آ کو — صد لعنت ای بادم نامردی

ادبفاع نانه ایده هم گوید

برادران بخریه رفیق یاد آرید — بهردی ز شفقت دینی یاد آرید

16

کسان به بینی که شهان جهان کجا رفتند — به بند بار عقبا همیشه یاد آرید

نوز نهیار ح خوغزه بر عیش رفت — که مثل من غنچه مردی یاد آرید

مبند دل به دنیای بی بقا هرگز — ز اینجه شد دردمانند است یاد آرید

[بهجان]
شهان جهان تو کند تا نه خوردن — غریب مانده دور از دست کبر یاد آرید

ادغافاع زبجره گوید

ای رفت فراوسی خد سلسبیل — غمزه ات بنجوه صد شرین قتیل

ست خورشید فلک دربان تو — جمله خوبان چیر شدند بر این جمیل

آفرین بر نقش نقاش ازل — که چنین بسته است نقشت ای کمیل

[اذطرز]
حیف دوری کرد عالی ابطرز — دست من کوتاه حرباد بخیلی

[بنه ۲ با ۲ نیست از شمیر تر]
~~مبند نم زاتش عشق هنوز~~ — میروم در کوره آتش چون خلیل

چه نار
ن نیا

فانیا جانی را آنقدر آتش در رهش کو بیوش ای در عالم کفیل

او چنه نا ز ایده ایه کوید

جانا بلو نواز نو بیدار چه دیده مانند آهوان خطا زان رمیده

مجنون شدم ز هجرت آیا تو یاد و ما یک غمزه نمادی بکو ام رسیده

دهان قند

خواهم که بوسه بجزم ز آن لب شکر تا کنم بده بحق فدا ای حمیده

ای آفریده

حق که بارگاه جلالت ز بر تبه برتر ز عرش عظمت بخ ما دیده

ودر آنشه کرم

فانه و مهر مراد بر فتوح این جا ههلرن کور کز ون طپیده

اوصاف نا ز دهرله کوید

بر قرار

ای غضنفر شجاع نامدار تا نفوخ صور باشد نشینی پایدار

علم الله شیخ

ساقیا خم مرجان لک اتوار یکدو جام زان جانان بیار

دم بیلاد

تیغ تو باشد چه خصم ز شخان شعله آتش مثل تیز چون برق نار

جانا نثار مقدمت تاج السریر در من بر چه کرت شد خار زار

فانه محزون مراد دست وهد سر در عالم دشاه شت جار

اوضافا نه آدام اله یکی کوید

چه کرد بها به مغموم ز هجر تو جانا ز بس که ناله مغموم فدا شدم جانا

قسم بر زلف سیاه یکجان از همت جوکر عبها کشیدم ز درت جانا

تو لیلی جهانی و من چو مجنون تمام کشته نفی از دیر آیت کرجانا

ما زالطف نظر بر غلام چاکر زار فدای فلک رست شمس ماه تا بانا

جانا

تو ما سه جهانی غم محزون کز سردادست غلام ادکی جان ده به پیمانی

اوصاف نا نه کلمه له کوید

زاهد نشسته بر سر ه شرکت ناز کرد از هر زم کذشته بجنانه آواز کرد

رفت او بسوی تو چه دل گشای بسر در انکاه دید خط ز چه ام نیاز کرد

تا دوری رنج نازدی رو مبتلد قدر بلا غصه نداند چه باز کرد

زینهار از دل بعهد وفا کسی (مبند)   جور شناسی تا که به بینی چه کار کرد

نا یافت (کرد)

وم مزن بجز ز کاین جهان فلاتست   عابد (زاهد) مجوه ترک به آخر

		اسقة ...		

مژده باد اکه و ما نیست توی آید   شادی ... سرد رهبر او ... آید

سالها لیم که جنجوی شدی در راه بار   نظری کن که شفقت (حیبت) به جمله ... آید

مرحبا دست کوه ... خبری از یارم   ایکه این جان قدسی نثار جانی آید

بارتهها بکنم شکر تو در راه یار   که اینم زنجیف (صف) یا زمنا ... آید

نا شناصر کی مدعی تا محشر   بکنر قافلر ... آید

		احضانا ...		

مرا به جز تو کس رهبر پناه نیست   با این جهان عمایات ... نیست

به ارجا که ردم مرزیم دیار که باشم   بغیر او شناسم کشم که ... (نیست)

خدا ... ف ...

۱۸

فدائت که رحمت همه عالم یکسر   بگیر دست علایت دلیل راه نیست

عدو چه تیغ زند زدم سر سینه   که زخم دردم ... نیست

تو بیا بجهان جز تو نشان کو   زدیست (نفقت) ... (خانه) نیست

		اتصالانه ...		

تنبار آه ازین قدر مو   غمی حیرت آمد بابی رخ رو

جانم (صدجان) فدایت ای یار جان   زبا کو بت ما ... بنیکو

الحی تو شاه ای عالم چه کار کر   روح روا که به به ازین فر

		اتصالانه دائم تنبالو کو		

خدایا تو لطف ... فرست   مرا هم بر تو بشارت فرست

کنه کار ستم به ارزه چه جان   کریمی آیه قالی انسی جان (یکی نامه عفو بهرم فرست)

اگر هیچ مطلب بر تو دیده   روان هم بغزل جان فرست

دگلی لطف جلیل بینی   ز جام ... د جام فرست

ازینقصه

از پی وصف رخ یار صدر   صد صفحه یار شیرین فراست

ایضاً لفانی دام ظله گوید

گر بود عمری کشم بر سر بار دیگر   به جز از جان گرفتار او نکنم کار دیگر

یارب آن هم را نصیب کی بدیده ساقیا   تا به بینم رخ محبوب [illegible] باشد

ای نثار قدمت عالم آدم حوا   گوشه چشم بسوی [illegible] بار دیگر (بمجنون ما)

من ندیدم به جهان اهل صفا آرائی   آه الخدا
(دلبرا مرد دلی نیست زجان بار دیگر)

تا سیاه بر حرمی چه احسن هم ابر افغال   بهر بوسه ده زلف قند سازی بار دیگر

ایضاً فانی ایده الله تبارک و تعالی گوید

صد شکر به کارم سرآمد   باز هم چه دولت از در درآمد

جانم فدایت ای [illegible] (غم فدایت)   الحمد لله سرد من آمد

آخر تو بکرم [illegible] ز دام   قربان گریستم عمرم سرآمد

[illegible]

از آنجا که نشان داری دامن   خوبان عالم هم جا گرد آمده

تا ما نشانی کر هم شب و روز   جرم بگذر تو مزد تو آمده (حق)

ایضاً فانی ایده الله [illegible] گوید

ایضاً فانی سلمه الله تبارک و تعالی در مرثیه سید الشهداء علیه التحیه و الثنا ذکره

یادم آمد داستانی لوزنان   از شه مظلوم حسین ابن فوزیات

چون ز اصحابش نماندی هیچ کس   بر زبان جز او نه [illegible] فریادرس

عزم را تصمیم داده سمت جنگ   ند سوار [illegible] نیزه را بارمت چنگ

با لب تشنه بمیدان ایستاد   گفت ان شه با کرده به تمام

ای حرف کاری [illegible] رحمی کنید   قطره آبی با طفلم دهید

هست جد من رسول هاشمی   مادرم زهرا و بابم هم علی

[illegible]

ایک این عمامه این ذوالفقار
این فرس با زره را این یادگار

پس چرا آورده شماتت میکنند
از سرور عیش کف بر کف زنند

چونکه تو امروز نداری اعتماد
نیستم ز آل رسول ای قوم عاد

ده دهیدم سوی ترکستان روم
یا باقلیم فرنگستان روم

اهل بیت پاک پیغمبر همه
زین زمین ببرون کن از واهمه

طاهی نا طفلم بگیرید از عطش
شد کباب از تشنگی بنما عطش

بیرون شد شه صدای الغیاث
چون نیابا شد حرام ارث

الغرض بنمود حجت را تمام
بر جمیع لشکران فاسق عام

چون اسد دست یدالله کشو
کرد یا یوم قیامت دو نیمه

بر کشید ذوالفقار حیدری
شیر یزدان میوه قلب علی

او فتاد در میان کافران
ریخت سرها همچو برگ خزان

گرد گرمی هوای کربلا
طاقتش شد طاق میدان بلا

زحف جنبی هویدا تند زوار
با جمیع لشکرش آمد حضور

گفت ای شه اذن ده یارب کنم
جان سر در راه قربان کنم

گفت شه هستی تو هم بیمار زار
نه تیغ محتاج مرد کار زار

بعد از عباس علی اکبر دیگر
میخواهم این جهان باز یب فر

زود بر گرد برو در جای خویش
این دم از درد باشد ریش ریش

زحف جنبی دیگر شد نا صید
زار بر کشته زونگ به نوید

الحذر آمد ز لشکر دو سه — شد ارغنت به شابان دردی

ناگهان آمد ندای هاتفی — کز دون برو عده ای شاه وفی

تا رسیدی صوت حق بر گوش او — ~~[illegible]~~
در مقام ارتفع بنذر و برد

آری آری حب محبوب خدا — که چه از یار معشوقی جدا

گردن کج رو بر دل کافران — ایستاد تیغ افکنده زبون

چون بدینی دیدند قربانی عید — دل قوی گشتند بر حکم یزید

حکم بنمود ابن سعد نابکار — تیر باران تا کنند شاه تبار

شد هجوم آور تمام لشکران — زاده زهرا گرفتند درمیان

بسکه

بسکه تیر و نیزه بر جانش زدند — پر برآوردی چه عنقا از بدند

ناگهان ملعونی از راه جفا — تیغ افکندی بسبط مصطفی

فرق شاه انبیاء بر هم درید — شربت جام بلا را برچشید

ذیل پیراهن گرفته از برش — تا کند خون پاک محاسن اطهرش

کافری
ابیضی تلب شمر نفس شد ببین — ظالمی از دین را افکنده لعین

یکجند ماتی زد بقلب نازنین — چرخ سر خم در تلاطم شد زمین

رویان
قیرگون گردید ارض هم سماء — نه هویدا آبچه خورشید نه ماه

پرده پوش ضعف آمد از خراب — از فرسی آفتاب بر روی تراب

جان از لبیش از جهیش — باد قربانت قتیل الظالمین

نیست جسد

نسبتش باب است حیدر جدش رسول — گو امام مهربان است بتول

تا بگیرند سرت از روی خاک — بر زنند خنجر به زخم سوزناک

هستی شه محو از سوء حالی — شه میان بچه‌های بدسگال

جرعه آبی دهیدم از ثواب — ار چنین شد مرغ روح من کباب

که برادرزاده هم جوابش کوفیان — (تیغ و خنجر) غیر نیزه ضرب سنان

الغرض در (گیرودار) تنگنای کام — طفلکی بوده چه عبدالله نام

چونکه بابا را بخون دید از فرس ۲ تا کند یاری ~~بابا از قفس~~

~~از خیمه بیرون آمد بیقرار~~ — ~~اکبر را آن به عمو شاه ابر~~

شد برون از خیمه با حال فکار — تا کند یاری به پسر کردگار

آمد آن طفلک به بالین (پدر) عمو — بر کف بابش نهادی [illegible]

[illegible]

شاه مظلومان بان (ابن) طفل صغیر — از محبت گفت که ای ماه منیر

(پس) تو چرا از خیمه‌ها بیرون شدی — (آمدی اندر جنگ) در میان جنگ ای طفل صبی

نیزه خنجر تیر بارد بمن — زود بیرون شو از این بحر محن

گفت عبدالله شاه بی‌همال — عابدین باشد ز ذریت هلال

چون نروم با تو به پیش عمم — در خجل (منفعل) باشم زوجه شرمندم

بوسه در بالین شه با شوق داد — از غم (بالبش) عمو هم گریه کنان

ناگهان یکظالمی از روی کین — (خنجر آمد تا زند شاه حزین) تیغ انگنده بفرق شاه دین

دست را آورده پیش بر (ان الله) عمو سپر — بر جبهه شه رسد ضرب ضرر

تیغ ببرید چه دست اطهرش — شد جدا آویخته اندر برش

[illegible]

کافر ملعون پر ظلم و فسق / برکشید طفل از روی حمق

در فغان شد گفت ادرکنی عمو / هیچ شرم [illegible] ~~بنت عمو~~

لب گشود آن طفل غریب بی نوا / صبر کن دارم کلامی بی حیا

یکدمی بنگر بپای زخم تنم / از سنان و تیر بین تو جوشنم

بین تنم گشته دلبندم / جسم او در خون گشته ~~[illegible]~~

رحم کن بر این تنم [illegible] / ~~[illegible]~~

گر همه داری کدورتی با برادر / آهسته میکشم لعین ابتر

تا نه بیند چشم من بر روی او / که نتوانم دید خون گیسوی او

مرتد ملعون کی دادش جواب / گفت با سلطان دین با صد عتاب

میکشم تا مغز سوزد جان تو / عالم آدم گشته گریان تو

دست عبدالله گرفت از غضب / برزمین زد آن خبیث پر تعب

~~شهیدش نزد شاه خافقین / نی حیا از روی رب العالمین~~

طفلک بی تاب همی در زیر تیغ / جسم بیهوشش نعش عمو بدید ای دریغ

هر دم گفت فغان از تشنگی / الامان گشتم کباب از تشنگی

ظالم بی دین کشید خنجرش / بر زده در دم بر روی حنجرش

سر بریده‌ش نزد شاه خافقین / نی حیا از روی رب العالمین

من فدایت ای غریب بی معین / زخم بالای زخم از حرمله لعین

بر جگر اقدس دائم رسید / لعنت حق تا قیامت بر یزید

ورنه کو آن جرئت این زنا / بر زند با حلم بر حضرت تنها

برم سازد شمر ملعون سینه‌ات سر نماید او جدا از تنت

قطره آبی ندادندش میان تا رسانی بر لبت شاه جهان

تشنه لب کشته شهید اشقیاء صدقه‌ات از کوفیان بی‌وفا

چو آمد او شهادت بسی تا زنند که به قبه طهرت خانه‌ی سازند

بعد باشد آنجا (آیا) غریبان مکنند ندای تنت بر خاک عریان

مگر غوطه کفن بدن (برایت) نگر ندادند غسل چاکر هم فدایت

سه روز افتاده نعشت در بیابان کی برداشتند جسمت لعینان

چه هفتاد و تنی کشتند مقتول به بستند عابدین را آزار حمول

ندارند طاقت این توحیدانه را

نماکوتاه فانه‌ام سخن را

و جاها کی کشند بار گران را

که توتر دشله اشی هر جهان را

برخور بکن عطا هم پنج مطلب چیزی از دلم اشناه الطیب

دفتگانه وقعه‌ام کربه

عشق را آورده است درّ و دریان پسر عاشق بحریست بی‌پایان پسر

هرکه در عشق خرد لذیر نخوردست ای خوش آن عاشقی که جان داد ای پسر

یار چه جان هم فدا (عالم) هر عمی دمه چاکر بسر

عاشق نه را آنکه جان مستی نیست جان دهد در راه محبوب (مشتاق) ای پسر

الفاتحه نانا بلمیه‌ام کربلا

فراق یار مرا آمیاند چه چاره کنم بگو روز بکو کویم بجو چه چاره کنم

هزار داد ز دست جفای تو فلکا (حبیب را) جدا نموده تقاری مرا ز نی چکنم

فدای خاک درگه آستانت جان ز دست دوری تو هر آن دیرا چه چاره کنم

عاشی

شاها

عنایتی بجلامت نمکین یار ما که عمر رفت بغفلت بگو چه چاره کنم

تو خانه یابم مدح یادم نغمه به شاخ هم او است ایجاد چه کنم

از دیگر خانه و دفتر هم کتابی

راه شیخ

خوشتر از نرگس چشمانش هم شیخ نیست جان نماند بره یار آن چیز نیست

برنی حبیب

رو بر تعی خیال نکشی درد رنج عاشقی هم حبیب نیست

نیست

آنچه از جانان آید ادخونی چه هست حیث چاکر آه نقوص نیست

یارکه حمزه

فانیا جور تنها بمان دیگر غرض حق را آستر هم شی نیست

از دیگر خانه زیره عره کردم

تا چند و رنج زمانه ساقی و سه جام ده کران

زنهار مینه دل یا غیار مطرب تو بده امر بیا لم

نوروش

یله بانه

خوشی اکه ز عشق دلبر فتیل بر جان زند غم ترانه

در دیش تو چمان و نه گرد جانا تو نگه دیگر بهانه

قائم بجد آه امید داری به نور منزل هم چه نه

این خذرگی به بند دنیا تا بزر ز مثال هم خزانه

از دیگر خانه ایده م کرم

روزیکه شدی از برم دلبر صنم رفت نور ز دیده من که بجر صنم

مجنون کی دلیل فرخنده حقاکه تو مایه فردوس صنم

الطاف

رنج غم او هزار آه از غم یکدم بخلدم جای ز الطاف صنم

به سه جای آور

دیده ببره ~~بهشت انور~~ در بر و خیره به در آخر صنم

نکه بیج

عنایتی بجلامت نمیکنی پیداست (شاها) — که عمر رفت بغفلت بگو چه چاره کنم

تو فانیا بمن مدح یادم نفسی — به شاخ هم او است انجماز چه کنم

		از خدا که فانی وقفه هم کنم کو		

خوشتر از این که جهان هم شیء نیست — جان نماند پیر یار (راه) آن جز (شیء) نیست

رو بر غنی خدا یکیشی (برده) — درد رنج فانی تنها هم (حبیب) نیست

آنچه از جانان کنند او خوشی چه — بهشت جنت چاکر آنم نقص نیست

یک حضره

فانیا جوار تنها [illegible] دیگر — غرضت را آستی هم شیء نیست

	از خدا که فانی زیره عمره گرید		

تا چند و رنج زمانه — ساقی و سه جام ده گران

زنهار مبند دل با غبار — مطرب تو بده امی پیاله

[illegible]

خوشی ان که عشق دلبر نیست — بر جان زند غم تازیانه (بلکه بار نه)

درد بی تو جهان من نگرد — جانا تو نکن دیگر بهانه

فانی بجز آه امید داری — دو خور بیزنید هم چنانه

این خدا رضی به بند دنیا — نگذار ز منال هم خزانه

		از دو [illegible] فانی ایدام کو [illegible]		

روز کیه شوی از بر من دلبر صنم — رفت نور ز دیده ام هجر صنم

مجنون کی دلی فرخنده — حقا که تو مایه فروزی صنم

رنج غم او هزار به از عالم — نگیرم بغلدم جا کرش لطف صنم

دو سه بره ~~پیشت [illegible]~~ (یا دو سه جای آور) — در هر دو جهیز به در هجر صنم

[illegible]

		افغان کاشانه دهقان [illegible]		

شکایت به [illegible] اجرت به حضرت نیست — که بوفا [illegible] آبرو [illegible] گذاشت

فدای [illegible] در [illegible] — در زر [illegible] عنایت کرامتی [illegible]

نگه بقید [illegible] گرفتارم — تو [illegible] حالی [illegible] که [illegible]

ز هجر [illegible] شدم [illegible] — آید [illegible] بوی [illegible]

[illegible] — تا [illegible] زبندهای [illegible]

		[illegible] سلم [illegible]		

یار وفادار [illegible]

هرچه از روز ازل [illegible] گردیدم — ای برادر به [illegible] نیست

حیف جانا که [illegible] رنج [illegible] — آنچه [illegible] خط [illegible]

بیت آن

بیگذر آدم [illegible] که دنیا [illegible] — [illegible] دل [illegible] قفلی [illegible]

		ای خدا [illegible] درشوم		

در قلم [illegible] کشش کن — [illegible] طلب [illegible] کن

آمده [illegible] بهار دل [illegible] — یک نصیحت [illegible] تو گوش کن

حالیا از قیل و قال مدرسه — [illegible] کن

انجه استعداد [illegible] — علم [illegible] با عمل [illegible] کن

		[illegible]		

یا آنچه [illegible] میکنی چرا — [illegible] کنی چرا

[illegible] — [illegible] چرا

ای [illegible]

ای آنکه نخوت است همی کار کردت — جانا مرا کشی و فغان میکنی چرا

یعنی که جان کنم بقدر همت تماشار — ماه و لاله ... دیدم نیلی چرا

مانند تو مخوز که سحر سوزنست بحشر — مرد شیوه هزار کلمه میکنی چرا

		الفصل ثانی زینه زنهم کری		

ای آنکه عمر تو دردی نزار دارد جانا — هر چه ها دادن ادبا ... ای جانا

~~قهقه دار از تخیرد زیاب~~ — ~~حرام نیست الصلحت~~ جانا

قهقهه دار مده نتوان زدن شراب حرام — تو که باده کنی مجتهد منم

نه مرد نیست کسی لاف بی شمار زند — چه کوه مهر دم کذب فریب جانا

خدا نکو بیهده نهراد شریک با ... — با بدیده غم غلی تو بهار جانا

		ادخال ثانیه دهقه نماکوی		

ای جان برگو حبیب من کجاست — مرهم جانان شفیق من کجاست

بلبل بر فغان نوا آهنگ حجاز — دلبر عیار ماه من کجاست

هم باده لب یار ساقی نادر — یک جام قدح ده که روح حاله است

فانیا از سر عشق شور فنا — تا به بینی طور سینا تجلی است

		ادخال ثانی سلمه به تالی کری		

من ترک جا کرده غلامی غمگینم — الطاف الهی اگر یاوری دهم باده میکنم

زاهد مشو تو غره امر بر صلوات خمس — شیطان پرادر ... میکنم

کر بادشاه روی زمینی صهریا نوح — فهم ترکت خاکبوسی ایندر علیم

(الحمد) و ئسی الکو اوکز نشت زدنیا بیونا — صد باره توبه کردی کفتی علیم (ستم)

فاطه اکر برابر قارون اکر بدی — آخر بزیر خاک رود چون ۱۳

		ا دصداد فاخ زنده جره کوید		

هر کس عمرت بهر در راه عشق — جان بده در راه جانانه بهر عشق

هر طبیب درد دارد چاره — نیست در کفش تن زخمی بهر عشق

چو کسی عشقت کو بجوه کنند — عاطل شنیدی آیدا کر بجر عشق

(ماه وشق) نی بیا جان کن قدم او (شه) نشا — تا کمر بیم شده محبوب عشق

		ا [illegible] فاخ حفظه [illegible] کوید	

٦ بیا بیرتک

حالیا آبر کو طلبا در دما — یکسره بر کو (زنار) زنانه حال ما

ازین دریا هزاران غرقه کشت — که بدا نه نور تیل حال ما

بطن تو سیر سه وادخلبی أجوع — این زوت بنیت انفال ما

مر به بوکان این بیمانه صبر — ورنه کیرد آه تان جانانه

		ادصاد فاخ دیرهم کوید		

(بلبل) (ساقط) ~~کر تحی شنید آه زخمی میرسنام~~ — (او) ~~زلف مجاب ستم~~

ای یار تو باید حفظ کن برمن — باین غصه (درد) رنج این جهان برسر من

آنکه تو نه دهر فرقت مجنون — آخر تو کذرکی بلیه از بر من

ایران خرده

لجه عشق [illegible] باده بنوش   [illegible] قبرنده سرورم

ایدل نرسد به خالان نرکی حت   آنکه رسد زیا بنشان ه زنی

		ایضا فاتحه [illegible] کویند		

شاها بکرم چو کعبت چندانه   ار چه کرو صف [illegible] بکنم بهر

بارقه کوثر دیان فخر   صلوات بر آن جان پر نور

در بحر [illegible] عزق در بحر فنا بند   دستکیر مرا آیا [illegible] رود

مرد طمع اگر [illegible] با وداد   اردم [illegible] بوید [illegible]

امر زب هوا رفعی بجنت [illegible]   [illegible] انکم [illegible] کنه ز نا جنین

		ایضا فاتحه ابد [illegible] کویند		

یا یار نشه باقی [illegible] جام طلب   بوی از لب آن [illegible] طلب

صفحه

از [illegible] بین [illegible] از [illegible]   [illegible] آید [illegible]

[illegible] ته ه و زند و [illegible] تنها   [illegible] فنیق [illegible] طلب

دل [illegible] ذول [illegible]   [illegible] عشق [illegible]

[illegible] کرد [illegible] بزند [illegible]   [illegible] و [illegible] طلب

[illegible] فلکی [illegible]   [illegible] آچیل [illegible]

		الفاتحه [illegible] کویند		

آفرین بر تو که [illegible] دوام [illegible]   [illegible] زنا [illegible]

[illegible] و [illegible]   مرحبا [illegible] آخر [illegible]

[illegible] به چهره دارد [illegible]   دیکر [illegible] ترک [illegible]

از [illegible] برد ار [illegible]   [illegible] با [illegible]

		الفاتحه [illegible] کویند		

[illegible]

~~میخوردیم [illegible] و چاکر تو کیما — اصناف بیابند ز [illegible] طلب~~

عالم همه [illegible] ز [illegible] رحیم — از [illegible] تماشا [illegible] و محبوب طلب

	ایضاً فی ایره ۱۲ کرید		

الحمد والمنة که [illegible] در جهان — والشکر [illegible] ان در هر زمان

چون کسی با تو عداوت میکند — واگذارش بر خدا و [illegible] جهان
برابر [illegible] بندگان

کوشش [illegible] — تا بیابی ره به [illegible]
خیر یابی تا بمان در هر جهان

که [illegible] بر سر [illegible] نشان
مرکبی بینی [illegible] در بدر — ~~تو [illegible] ز [illegible]~~

یا نعم الطاف [illegible] — مرحمت ببخش ز الله جان جان

[illegible]

فانیا [illegible] ما — مرو دیو ملعون ره بیابد در [illegible]

	ایضاً فی وصف الهی [illegible] کرید		

ندارم طاقت هجرت نگارا — شدم مجنون ز عشقت ای نگارا

بجز رشید
هزاران طعنه زد حسنت — عنایت کن بیابی چاکر نگارا

کشتی رفتی
ازان روز یا که در [illegible] از برم [illegible] — ز [illegible] صبر شدم ای نگارا

امید از لطف درگاه تو دارم — که [illegible] باشی در محشر نگارا

چرا از خویشم [illegible] — [illegible] حافظت باشد نگارا

تمت [illegible]

		الفاظ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	

شکفته غنچه گل بلبلان در آوازه — بهار آمده یارا بتر به پروازه

الا توئی که چرا پرزنی (محزونی) — کنونکه فصل گل و موسم در آوازه

خدا که صبحدم بهار بخشیدند — بیار زره بدف چنک خوش آوازه

در انجمن از ره مهرو فا کنی فضلا — ز جلب نغمه خوش دلبران (طنازه)

	الفعلات نه شده فوخفه کرید		

بلبلا از عشق گل یکدم بنال — که شده تنگ و این دلم از قیل و قال

ساقیا گلرخین بیاور جام — عندلیب و زنخها خوشخوان بنال

ای دریغا بین خزان آمد به رسید — غنچه آمد بها رنگین فال

دلبرا آمدم نظر خرم زلاف — کشته ام از عشق نه مجنون قال

فانی رخت بافتی سیر رقیب — که هم خیالت هیچ آمدی نبال

	ادیبها فاعلاتن فاعلاتن فاعلن		

خورشید لجا بان رفت حسب قربان — بحکم بعد فارغ و خلد برین

از انکه چه خوبان به برت انجمن غنچه — تا چه به جهان رنگه برنه برتو زمانه

جانم بفدایت که امر حیدن جلوس — یکدم تانیه یادم زار هرزیی

از هجر چه بیچون از وصل چه دم — تا که یکی و دم را آه برنی

تا نه منم عشق بطلب چو صبو   در غم مپا ... دست حفظ ... [illegible]

ادیف گاه نغمه داد ... [illegible]

تا رقیب [illegible] کرتی باشی   مگر طار [illegible] مباش

باش

دل به [illegible] پر مه محض آزار جهانی   بیوفا هستند و بیگانه

مرد احلیا [illegible]   حالیا عزت برفت آماده باش

فانه محزن تا یکی عشق [illegible]   شکفت محبوب [illegible]

دستگاه نغمه [illegible]

ساقیا بیار باده [illegible]   برجان زند زخمی [illegible]

دوده

بباد رنج ها

دوده تو [illegible] کر جهان [illegible]   عاشق زجاه [illegible]

[illegible]   [illegible]

ساقی بیاده

[illegible] از جام [illegible]   تا برکی [illegible] کوه [illegible]

حالا دل گرفته ز دنیای پر ملال   جا بده ز جام چو جمشید [illegible]

[illegible]

[illegible] چمن [illegible]   [illegible]

اوج گاه نغمه ز [illegible]

[illegible] آزرده [illegible]   [illegible]

[illegible]   بلد دیگر [illegible]

[illegible] رنجی شاه [illegible]   ز دشمنان رقیبان [illegible]

[illegible]

فاخ جیلد ده یارو دام فرو کشید　　　درنه بدست ... جانانه یاله

		ادفعه ... ایده ... کو ...		

خدا بخشد ... ز بد نگهدارد　　　ز چرخ ... باز هم خدا نگهدارد

همیشه دولت عمرت ز بر باد زید　　　حفیظ عالمیان از قضا نگهدارد

هر آنکه اهل وفا را بجز [illegible]　　　خدا ز [illegible] آفت ها نگهدارد

تو خود ... وفاداری　　　که از جمیع بلا حفظ [illegible] آرد

		ادفعه ... طلا ... گو ...		

دلا جور جفا تا کی کنم　　　این همه رنج ها تا کی کنم

آخر ای ... بی‌وفا [illegible]　　　بیوفا تا کی جفا کنی

از فراق [illegible] یا به　　　آشنا با عدو تا کی کنی

تیر غمزه

تیر غمزه تیز کن بر سینه‌ام　　　شور در سر تا کی [illegible] کنی

فانیا از شراب عاشق　　　شور سر رقیبان تا بروزان کنی

		ادفعات ... آداب [illegible]		

چون مفتاح کلید کار ماست　　　او کز بنده ای بر کار ماست

[illegible] در هر مقام　　　تا که الا آب [illegible] است

گر نعمت [illegible]　　　در [illegible] راه [illegible] است

[illegible] ز زور [illegible]　　　سر [illegible] با [illegible] بلند است

در [illegible] با [illegible]　　　کو [illegible] زر [illegible] است

در [illegible] دیده [illegible]　　　[illegible] تو [illegible] خطا

ز خفا [illegible]

ایضاً از سلطانها گوید

از جفاهای نگار رده دلم   بس شکایت دارم از او گله

یار من عهد وفا را هم شکست   سست پیمان بود آن بی‌غوله

گر جفا هم می‌کند با این دل ما   گر هم هست از آن ستمگر گله

ای که آمدی زعشقت خانه‌ام   یک نظر کن بر من بیچ حوصله

دستاویز کلمه

تا بیا در حوض آبادت بیم   شاه بابا دست بردار از گله

ایضاً از زلیده تو فقیر گوید

علمها از رخ تو محبی باه فرمانند   قدر آنی رحمت به به تا جدا آرا اند

ستر کجی ما به شعر چنین لعبت بر لند   هزار آنچ ای تو یاد شاه و را آمد

قرشی به حال

قرشا به حال کسیکه بیقدم تو رنج   هر دم از این رنج خانه جانانند

شبها به جان تو کوکب زنان خرزون   غریب یا بنده به بخت گناه کار اند

ایضاً از دفته‌ای گوید

یار سنبلکی نقیب جیبم بیا کوهم   تو شمع بر رخ به جهان مبتلا شده

چشم جمع باده زلف تو رامع   جانا دلا کم بر رقیبت فدا شده

درد غریب عشق نداند به جز طبیب   خصمت چه با مال بر قول نکونا شده

تا غنچه زدست جور رقیبان خفه شد   اصرار به رحمت که مطلب بود شده

ایضاً از حفظها گویا

سه‌رنگی روا آمد خدا یا کم جز دیگم   چه ناتوانی چه قدر بار کشم

ریاحی

ما ندیدیم نگاهی ز رخش   از گدایی سخنی آمد از ستم

تا نشد [illegible] ز درد شناس   پیش طبیب درد نفس کو شرح غم

[illegible] از [illegible] قلم   تا بدیدم روی [illegible] برگاشتم

از حد [illegible] بوی [illegible]   باز گردد به دست زبان [illegible]

[illegible]

هر آنکه در دل پنهان زبان وا [illegible]   خدای رنج جهان بر [illegible] باشد

بدانکه رحمت حق هر [illegible] براد   ورنه [illegible] از حفا
رو داد   باشد

برادر آ

الا حبیب نظر کن به حال زار خسته   شفیق من جهان به بیان [illegible]

شدم ز غم [illegible] تا بیا   بیاور [illegible] بار [illegible]

[illegible] بیا [illegible]   که از جفای [illegible] سر به پای گشتم

[illegible]

ز دست جور [illegible] فلک   شده نصیب [illegible] فغان فلک

دریغ آنکه [illegible] کرد   [illegible] فلک

هر [illegible] بدهند   شدم [illegible]

[illegible] که کرده [illegible] بار فلک

[illegible]

من [illegible] داشتم   [illegible] کردم که [illegible] پیدا [illegible]

[illegible]

برآدر آبرو قیبان فریق دل نهی که عاقبت به بلا بیت خوند [illegible]

تو ناز بر نگاه صید دل ار کنی زهار خبر هی رخ صید آرام کند

سینه چه [illegible] آید کوید

الا آن بلبل شنید برآدر سر بشید که گل در باغ شد پیدا تو سر صبح دوا [illegible]

تو بینم کنش دار ابدال نگر صورت حبیبان را نصیحت میکنم چاکر به پندیشی

برد تازه زخم عشق جانه خورچه جانانه به پیچ رتبه عاشق یکی سر آلف

تعالی الله ان مجنون که عالم جمله مجنون بند نه آسایش نه راحت همیشه فکر لیلی

کز چشم حقیقت ببیند این دهر سعکرا که فانی [illegible] بر درا [illegible]
چرا دل میدهی ابدا

نباید بند دنیا کرد راه سخت است دار [illegible] متابع تا [illegible] دنیا [illegible] ظالا

تو ای خانه نا صبر که شاخ [illegible] آزاد شد که جا اهل [illegible] بعضا [illegible] رندان

الفضل [illegible] سلم تا کرد

دوستان وعده دهند لیک چه پیمان شکنند عهد کردند از ما عهد فراموش کنند

هر کدام به خیال [illegible] یکجا [illegible] شناسند یکی یار کنند

[illegible] چه [illegible] آخر بلکه روز [illegible] دل ادغار کنند

چه شد [illegible] رنج گرفتار بلا پیش تو آیند صد پاره جگر [illegible] کنند

ای برادر [illegible] دار [illegible] محض [illegible] ما [illegible] کنند

اليفا كافه زبره عمره كويد

چه سود است اکنه رحمت میکنی تو — زهیدنا کان ... جف کار

ز توبان زلفیشان این زمانه — تو دندان برکنی بکاربرنه ها

چه حالت هست در رستخیز — چه دقت بوت آمد میکنند نار

هنوزه لبان زرقی ور کرده — که دعوی زر از لب انهار

خورنده دیی والدت ای هم بشادل — دهند دشنام اردوم قوم اشرار

کشیده رنجها تا جمع کرده — با آخر زنلف باد زد بتیار

ان انانی تو نی کمیمس — نا معلوم اگر بیست اشعار

القفاره زبره تاکویه

بیله نشه وصل طو مثالی — هم نوخه بر زیر نعار شعاعی

پی الکرم تو شه بر پیدا آر — قطع عالم را آتمه بر قرار

در یکی دیدی بیتیم چه ترا — سهر بر [illegible] زاده وفا

نکو اثر

کتا القفاره توبه بچه ور کار ٢ — جرب بیتیت بالت

بر ره سبزه فع توحه — قالب طالب مطلوب ارزه فوحه

هم کینه ملته خیمه زجی — شش دم بکرد رقیب هموفه

[illegible]

حق خدایست ای شه ابرار سرآمد — دست کرم پاک شهید نینوا آمد

عاطفان یکسر بغداد [illegible] — ای همه خوبان چه [illegible]

حیدر که آمد [illegible] مصطفی — آنکه او جز چاکر حق تو [illegible]

خامه خورده دلخسته [illegible] — اگر تو یا [illegible] شاه ذوالفقار

		الف [illegible] سلم [illegible]		

ای یار عجب تو روی ماه داری — [illegible] چه قد چه زلف [illegible] داری

شمع [illegible] — [illegible] سر [illegible]

درگه [illegible]

هر جا که محبت چه [illegible] — عالم همه [illegible] عشقت [illegible]

خاک ره او [illegible] بهتر — جان [illegible] تا [illegible]

[illegible] جان [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

		الف [illegible] ابد [illegible]		

خورشید [illegible] — [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

		الف [illegible]	[illegible]	

۴ ۳ ۵

[illegible] درگاه ابوالفضل — [illegible] ابوالفضل

از [illegible]

ای عرش اعظم از تو جنابی تیره — زره ز مهر تو [illegible] ابوالفضل

[illegible] آن [illegible] تو — الحق که بود کمان [illegible] ابوالفضل

عبرت [illegible] — جان‌ها [illegible] ابوالفضل

[illegible] روشن [illegible] ابوالفضل

		الصلوة [illegible]		

ای قدوهٔ انبیا و اولیا — تاج [illegible] برجبین اوصیا

جانی [illegible] — جانی [illegible] زمین

در شب معراج رفتی [illegible] — [illegible]

عرش [illegible] — از [illegible]

صد هزاران بار صلوات و درود — بر جمال باکمالات محمود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

		الصلوة [illegible]	[illegible]	

ساقی بیار باده [illegible] — آتشی [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ورده بیار [illegible] — [illegible] آلم

[illegible] — [illegible]

زنهار دل مبند تو در [illegible] جهان — ناپایدار است همه [illegible] این زمانه

دستم [illegible] زان کی [illegible] — رفتی بخانه [illegible] پر شور [illegible]

کوان سکندر چه شد جم [illegible] — آخر بمانده مال بغیر از [illegible]

[illegible] که از [illegible] — [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] که جهان را [illegible] — آخر [illegible] زود کن منزل [illegible]

[illegible] کو بیا	

صد شکر که دیدار [illegible] — آخر دل من بخدمت یار رسید

[illegible] — [illegible] با [illegible] یار رسید

جام [illegible] — تو لیلی اصلی و مجنون رسید

[illegible]

فاتحه تو بس است [illegible] کردی [illegible] — [illegible] با [illegible] برسید

ای [illegible] فاتحه زیر [illegible] بگوید	

از برادر بشنو [illegible] مباش — این جهان فانیه بهره مباش

گر [illegible] جهان [illegible] — سود [illegible] گر تو را [illegible] باشی

چونکه وقت موت جانت شد تباه — دستگیر [illegible] باشی

[illegible] الحذر [illegible] الحذر — از حرام این فنا [illegible] باشی

من تعجب میکنم از این زمان — زین [illegible] یار [illegible] بوالعجب [illegible]

فانیا بنشینی [illegible] در حد — [illegible] در ظلم [illegible]

[illegible] کرد	

یارب تو مرا [illegible] — آواز [illegible]

خواهم که [illegible]

خوام تو زرحمت همی لطف کند ارجان جهان تو طرفه باز رسان

شب نیست زفرقت با فغان آخر نظر زکوی تو همی رسان

خانهٔ تو غلام دو دلبر باشی عشق بیرا آز پیرت شاه پیان

ایضاً ... تمام کرد

در دین زمانه یاران گوشیم مجز رفیق خیال دار همی نیم

هر کس شنوان درد خود بیان کرد چه که اهل حق زجان همی بینم

تو تنها به جهان فکر خود باشی که هم خود روز ... روزه من همی بینم

ایضاً ... زبیده ... سنه ۱۲۶۰

ای جان جان نیا تو حالا صد جان نثار شاه حالا

حق تو شده حامی چه کار گر حق عنایت حیات چو لولا

شریف هر دو ... بیش خدمت سر سپید شده ام چون ... مثال

خانهٔ ...

۴۱

بزن تو جو ... تا گم ...

خانهٔ خود خوش باشی شب ... عشق که آخر شاه قربان

ایضاً ... زبیده ...

روی تو بر نبایه پرده حسن و خوبان را گر ... پیچوان ... برت جان را

از کرده این مردم ناپیدا طلب ... حرف همی ... سخندان را

۲

بطی با برزن ... آب قبا بده جام تا که دل شو ... یقین تو لطف یزدان را

دشمنان بسوزند تا قیامت گرا یار پیش با بابهٔ یوسف ... کنعان را

عبدالسبطی ... مباشند که ... آن را

ایضاً ... تمام کرد

ای شیوهٔ ... جانه باطن بر طاهر ... لیلی ... ۲

در محفل ... زنده کامه ... آن شکر بود لب یار ... ۲

روز ... عدمت شده ام ... چون ... دست ... جاودانه

غم هر ... نیست ... ونه

[illegible]

من تا بری هیچ نه نباشم   چون ذات تو نیست کو معانی

یارب برسول حفظ فرما   ما را ز عتاب آن جهانی

با نیت صدق دل دعا کن   امید بود روا است فانی

برخیز تو ببین ولی احسان   از عشق نما امی فنانی

آمد گل وقت عیش عشرت   خوشی در بر دلست یا یا نی

در علم ادب بکوش ای دل   تا رتبه به برت به لک تو آنی

الفقا فانی سلمه [illegible]

برخیز تو نامدا منی   دل را بکن از گناه صافی

گر درد شم دین زیادن رسانند   با یاد حق کنم تلافی

اندر بر دوست باش چاکر   در خدمت پیر مکن خلافی

جانا دل

الفقا فانی اسره [illegible]

جانا دل دوستان شکستی   ما را بگذاشتی و جستی

دین شرط یکی یکی نباشد   خوبان ملا نکنند خود پرستی

از بخت رقیب کور باد آ   عاشق نکند هوای مستی

غافل تو عمر گذشت فانی   در طاعت کوش تا که هستی

الفقا فانی سلمه [illegible] کرد

چرخ پرجور جفا طرح نفاق اندازد   عاشق بیدل مسکین بفراق اندازد

گل دار گردن عیشت [illegible]   هر دمی شور نوا را به بساط اندازد

موافقت نیست درین شهر خدایا مددی   بکمند یار زدی ام بعراق اندازد

تنهای [illegible]

شحنا اقتدر تو با ما کلفت شفقت آرزو داری همت زن بطلاق اندازد

فتنه مبارد ازین قوم کی شد اسلام بلکه از نور برآرد بظلام اندازد

بوالعجب
در عجب مردی تو چاه منافق باشند سیده مخلص حق را بلعام اندازد

	[illegible] معجمه		

پرتو حسن تو در مرد جهان هست چراغ بوته زر بنما قلب نه هم چو شب زاغ

نیست بر آدم تا مور بجز رنج بلاغ
تا بکی در ره دنیا چنین میکوشی ~~[illegible]~~

خانیا در دل ها نکند هیچ اثر تا گذشتم ازین [illegible] ز آغ

از فراقت همه کوه بیابان گشتم نه شده چاره ای مکر الا بسراغ

آمدم در که الطاف خدا یا رحم هر زمان گردش دوران گذارد صد داغ

آه براد زد [illegible] نه پذیرد درمان چه کنم [illegible] [illegible] داغ

چه خوش

	[illegible]		

چه خوش باشند همانه در زیر این خاک شده نقش [illegible] پاک

دلت دشمن نت سرکون باد بجای شهد نوش زهر تریاک

بقیا دست بردار ز حبیبم نیم خائف تو جز شاه لولاک

زغفلت ابدا باشی بیدار که این عقبات ره خطرناک

ز بخت خویش دایم در شکایت که گردش ها کند این دور افلاک

بیا ای شیخ [illegible] هوای عشق این [illegible] پاک

تصور دلبران [illegible] گشتم اگر باور نداری کن تو ادراک

[illegible]

جهان گردد بکام خویش شان   خصوصاً نفت فارم د سفاک

خزان آمد دیگر ببین شد   ز دهر بیون ببین مایهٔ الهلاک

کجا جمشید اسکندر کو خاقان   نه زال رستم نه شاهان ضحاک

همه رفتند ز این نشأت   نماندند میان بیت نمناک

	ایضاً فی زبدة الموضع کرید		

نشستم اندر جهان من خلاص   چه نیم همتا اذکرم قصاص

مضمحل شد کفرش آمد پدید   نار را با آب باشد اختصاص

هر دو بیدار هان طبیب در خلاص   هر زمان آید تا جان مناص

زاهدا معبود طاعت گشته ای   کی شود مقبول با قلب رصاص

دین طمع داری که با چون تعب   زود بر منزل رسی با حرص حرص

شد است شور کیش آیا مرد جهول   سجده مسجد مردی با جنب خاص

در مدرسه تا یک در حجت   باشی المحق جانشین عمر و عاص

گر کنم نصح حقیقت را بیان   مردمان گویند که این محتون خاص

	مسلم بن عقیل گوید	ایضاً فی زاهر الخیله در مصیبت		

داستانی دارم از ابن عقیل   یعنی مسلم شفیع نازل امر جلیل

چونکه قدم کوفیان بدحین   نامه [illegible] بنوشتند بر شاه حسین

جمع آمد نامه‌ها از هر طرف   نزد بقان نوای محجر شرف

پیش خوندن مسلم دلیریش را   گفت بیرون کن ز دل تشویش را

در قسمت کوفه برای نامه‌ام   کن دلالت مردمان از کرم

چون که مسلم شنید سخن از شاه دین   نامه بگرفت و بوسیدی زمین

گفت شاها از غلامم چاکرم   هرچه زجان بر حاضرم

زبانش

رفت سعد خانه مسلمان زبان   کرد اندر او وداع کودکان

با دلاوران شد در دم سوار   لیک بود بی‌خبر از روزگار

وارد اندر

وارد اندر شهر کوفه شد دمان   منزل نمود در دم آمد زجان

دستدار شاه برادران باوفا   گرد مهمان هم از صدق صفا

روز دیگر آن شه کردن فراز   سعد مسجد شد همی بهر نماز

بعد اتمام صلوات آن شرق   کرد واضح هم دلالت را سبق

عهد بستند از جفا آن قوم یاد   نکنند یاری دیگر این زیاد

مسلم اندر اوفر محفل بجنگ   دو بهادر بودند در جنگ پلنگ

رزم دادند از جانب شیرکان   لیک بودند از تمام کمرهان

چونکه آگه

چونکه آگه گشت از مطلب یزید   گفت سر پیچیدند ز فرمان یزید

هرکه با من باشد از دنیا برد   زر دهم اسب سلاح سر و رسا

از جهل واقف شدند روبهان   جمله از مسلم بگشتند آن زمان

یک بیک رفتند بر ابن زیاد   دست دادند بهر او فرمان داد

شادمان گردید ملعون پلید   کرد شکر نعمت بهر یزید

مسلم اندر شد دلش بریان زار   گریه می‌نمود ز جور روزگار

رفت اندر خانه پیره زنی   تا بیابد سایه از دنیای دنی

ناگهان ابن زیاد نابکار   گفت مسلم را کنیدش آشکار

هرکه مسلم آورد پیش من   از زر و سیمش غنی سازم بدن

گر کنند پنهان هم مسلم بجان   خانه‌اش تاراج خالی شد ز جان

پیره زن زین واقعه آگاه گشت   از بهر دون مسلم گریان گشت

شد بآخر منزل هانی زنان   دیده‌اش پر اشک دل پر ز خون

گرد لشکر ساخته ابن زیاد   هر یکی را داد انعام زیاد

سرورشان محمد نام بود   در شماتت المثل ابلیس بود

لشکران را هم سپردی دست او   روی بر خانه آوردند رو

ناگهان مسلم شنید آوای دور   صوت طبل شحنه اسپاهان غیور

شد مسلح تیغ را برداشت شیر   آمد از منزل برون مرد دلیر

در رسیدند لشکر ابن زیاد   چشم مسلم بر جهاد او فتاد

جنگ واقع گشت از هر دو طرف   حمله اول زیادی شد تلف

تیر افتادی میان روبهان   سر بدادندی دگر از ترس جان

چون بدیدند شیر جنگی پایدار   مکر را کردند اندم اختیار

چاه کندند پیش راه شاه دین   تا که از بالا زنندش در زمین

در ته چه خنجر شمشیر تیر   جا دادند آن لعینان شریر

روی چه

روی چه کردند پنهان از فرش   تا که افتد فرودی شاه در فش

جنگ شد مشغول به افتاد در چاه   از جفای دشمنان افغان آه

از ته چاهش برون کردند خوار   دست بسته جان خسته هم فگار

بلکه سنگ و آتش اهل کوفیان   ریختند از بام در بر روی آن

تا طلبید ... [illegible] ... تا رساند بر لبش قطره نم ... [illegible]

دیج دندانش شکست از ضرب سنگ   رو بهان گشتند قوی جنگ بانگ

در زمان بردند بر ابن زیاد   لعن حق بر وی الی یوم المعاد

گفت ملعون از چه ندادی سلام   گفت آید مر ترا ظلم از کلام

گفت برا ماکنی دهم جان سالمت   نه ببخشی که او هم ظالمست

در غضب شد

در غضب شد محمد لعین نابکار گفت بر جلاد سر از تن برآر

رو بیا م جاودان لاف ر کن تن بیفکند ز پر سر جبر دار کن

بردبر باشی لعبی پر جفا حرامت تا سازد سرش از تن جدا

جان وی در دم شد سوی سقر زد [illegible] دیولا با شور شر (علی اکبر)

(رفیق)
دیگری آمد بلند بیش رفیق ناگه آمد دیگری (بکف) جان شد غریق

کرد رو سلم بدرگاه نیاز راز دل کردی بهر بالطار ساز

بعد از آن بر شاه دین دادی درود با شعف بعدی ویکردی سرود

ناگهان جلاد خنجر برکشید همچه قربانی سرش از تن برید

تیبل

(کافران)
بعد قتل ان نابکار بیحیا جسم وی کردند در بازار آیا

زینب محزون تن در بزم عام سر شکسته وارد اندر بزم شام

ریش شاه دین اندر رو بر میزدی بر سر و بخراشید رو

یکطرف افغان آه کودکان عابد بیمار زنجیر گران

(کردند)
نوحه خوانان بحنید کف زنان بر دند چنین بزم یزید

(باحیا)
پیش زینب لعین نا[illegible] چوب (میزد) بر دو لبهای آقا

کبر تر ساروی کرسیا زر این اسیران [illegible] دربدر

از فروت دریا شد پر حق سر برهنه اهل بیت مصطفی

زجیر

درخرابه جای ایشان داده‌ای   پیش تو در سایه اهرد فنی

کودکان شاه دین در آفتاب   باد جان عالم آدم کباب
بوسیده

بارها زینتش مصطفی   در تنور خولی ملعون چرا

دست وا باشد همی دست خدا   از قفا شه ساربان باشد جدا

کرد همشان دار قربانی به دست   سر دهد بر شمیان در آرامگاه دست

مطلب فانی بر روی گهن عطا   بگذر از جرم گناهان بر ما

	دیفه گو تا نه زبده فروغ تحریر		

بگذر از ناله مثال زین اساس   تا بگی این بد مثال فلسی

گر طلبت این بود با تو توئی   نه چنین ست گرک باشد لا ...

آلهم ...

۴۹

هم زمان رقصند مانند رشته سر   خیمه از تو سر بزد جز شر ناسی

اگر پسر
دیگر آتو بر کنی بر خود کنی   من بینم ناله کنند اقتباس

واعظ از منبر فرود آب کو   خوش نشینی پیش دنیا التماس

		دیفه گو تا نه گو تحریر		

پسر
اگر افغانها بر خود بد کنی   اشتهار خوشی لاف بسته کنی

غنچه
این شراب این کباب این یار خوب   سایه بید لب جوار

ساعتی میکوشی در عیش نشاط   هم مخمت دآن زدن ار دنی

		ادیفه گو تا نه بلند آمد تا گو تحریر		

چون آب زخدها ندبینی   سجده سجود بردی شاه حزین

شد قضا ...   ~~شد عصا~~ اندر به ... شیطان

شد عطشان آن بهر مرتضان — قالوا آمنا برب العالمین

احمد مرسل و ختم انبیاء — خادم درگاه او روح الامین

حب دنیا را چرا در دل کنی جا — فالمثل باشد عجوزه غابرین

نایب نفعی مساعی شوآله — نه شریک هم دم قوله عجین

کسب کن مال حلال ای پسر — ثم بلیل الجز وقت العالمین

دلم آزرده خون گشته دم — لیک میزنم ز فضل نازنین

گر بوصلت وعده صدق سیدم — جر دارم تا بیوم الدنا فعلن

یادم آمد

ایضاً تا نه سیم بها تا در معیت ابوالفضل پدر		

یادم آمد داستانی پر زشین — از غضنفر یعنی عباس جبین

آب چون بربستند از اهل حرم — گرفیان شه میان پر ظلم

اضطراب خطا

کودکان از تشنگی گشتند کباب — بر عموی خویش کردند اجتما

کای عمو جان سوختیم از تشنگی — سیر گردیدیم زجان زندگی

قطره آبی باین لبهای ما — گشته این دلهای ما لبریز خون

حضرت عباس ضیغم پر ز غم — رفت در پیش برادر از کرم

گفت شاها

گفت شاها زاده سوی فرات

شاها هم کوه کافر از ممات

چون بزد و بستند در فرات

تا براند سوی کافر از نجات

تشنه در دم تموجات از آب

قطره آبی بیابی اهل حرم

تا رسانم از پی تشنه جو بود سرم

چون بقربانت شوم ای سلطان دین

اذن ده تا تشنه آبی آرم قرین

خواستن شاها نوشتند از قفا

یادش آمد از لب خشک اخا

گفت با خود کار شد از وفا

نی خورم آب تا بود تشنه حسین

کی کنم کار چنین در شور و شین

از فرات آمد

ازین گریه بر آسمان ملایک ز غم

هر سو از تیر ستم به پیکرش زده

خلق عالم ز ماتمش گریان

از فرات آمد برون چشمه آب

گرد شاه دین فرس رانده کباب

نازنینی بیکسی بر دور خصرسان

قطره آبی برم بر کودکان

تیر در دادن بلا آرد کوفیان

می ربود آب بکار تشنگان

خاک بر سرشان بکردندش بیشتر

تا بزودی شیر گردد دستگیر

وارد کن تا ندانم ظالمان

تیر باران بر تنش کنند آنچنان

نه بخواهم جان ندهم چنین بی‌شتاب

کودکان را از این گویم جواب

با حیات دیگران از روی سکین

تیغ را افکنند بر فرق امام دین

در زمان دستش شد از تن جدا

گشت از ظلم مخالف بی‌نوا

کافران انداخت دست دیگرش

ذوالفقار تنگ بر دندان برش

بلکه تیر نیزه بر چشمش زدند

پس برآوردند تشنه از بدند

فرق او

آه و افغان ز دست ظالمان

گفت با خود از تو ای جان آگاه

ای دریغا ز آن نهال زاده ناز

طالع زد و نیش ستم و بی‌نیاز

ای زره دل ز الفغان

بر ما زده از او جدا

فوق او بشکافتند از ضرب تیغ   زیر لب اردوم همی کفتی دریغ

از برادر در رساندم چون کنم   نیست وی تا جان خود قربان کنم

او فتاد از فرس روی زمین   جسم پاکش پایمال مرکبین

شاه دین برخاست با چشم پر آب   گفت بشکسته کمر جانم کباب

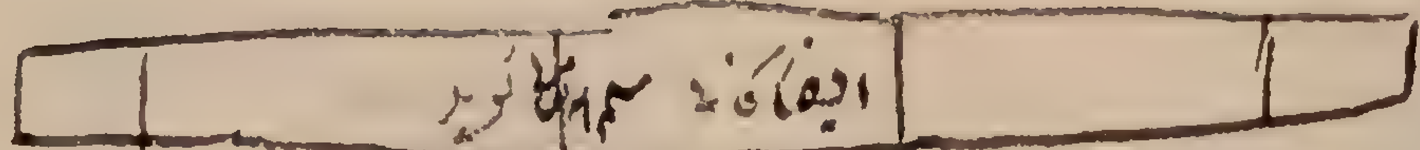
آمد به بالین عباس جوان   آن غضنفر دید در دریای خون

آه از آن دم که شاه کربلا   شد ز جور شمر دون ریشش جدا

گفت ابن سعد با آن مشرکان   اسبها تازید بر جسمش کنان

ده نفر آمر کردی آن لعین   تاختند اسب بر نعشش زکین

ترجیع بند [illegible] مراد [illegible] [illegible] شاه [illegible]



بر دولت دنیا مپو همو کور زاغ   نیست آینه دنیا دست به دو مرو سجاع

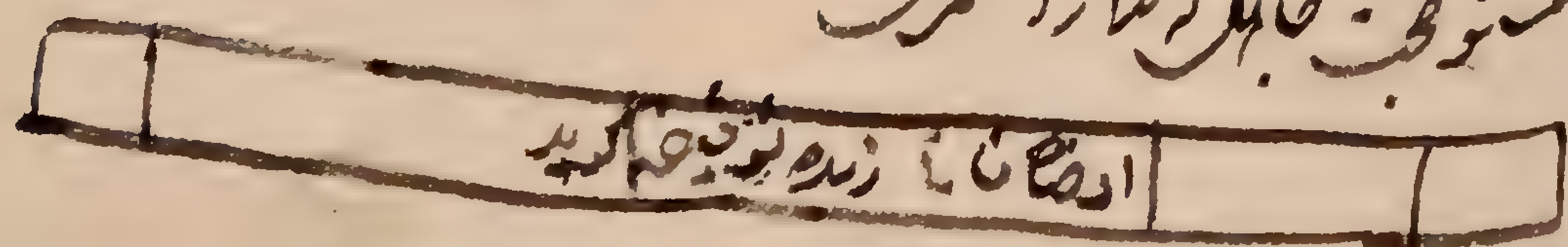
سالها جمع کنی مال و [illegible] بسیار   عاقبت باز گذاری به بنونات و حجاج

مکند کوه بجز دزد و بلای سکین   خانه‌ات گور است [illegible] تو همی [illegible]

مطرب با چنگ زن [illegible] [illegible]   گوییا قافله آید و جرس بانگ [illegible]

جلوه روی تو با ماه چه محتاج چراغ   میکند نور شفق [illegible] [illegible]

مستوجب جاهل که ندارد شکر   عالم فاضل و آنان بلبل [illegible]



اسماعی

در ساغر ازل ز سر جام واگه کن   زان خم لایزال مئی به پیاله کن

شاها به چاکران قدیمی عنایتی   یکغمزه ز لطف بحال ما نگاه کن
گر یار ما ز در سیم زر خویش میزند   جانان نثار کن هنر در پیاله کن
این روز کار فتنه کردار را او   گردد بکام دشمن دل را کلاله

ارضاگاهنامه	در مصیبت علی اصغر گوید

باز این دل را هوای دیگر است   طبع ما نام بجای دیگر است

صف‌شکن بدر خوار از صفین   در وجاهت به چون بدر حنین

بدر حیدر بود در میدان جنگ   تا به آیند بنمایند درنگ
زر که ناکام این ۲ احمد است   نسبت خاتم نسل او از احمد است
گفت انشه رحم بر طفلم کنید   تشنه است در قطره آبی دهید

۲
از عطش لبهاش گشته کبود   الامان از جور عدوان عرصه

چونا بدید

چون بدید کو قاتل طفل صغیر   شه آورد و آورد آن تیر

کافر کفت هم آبش دهید   رو در دست باب حلقه قربانش کنید

تا یکی ... از ظالمان   تیر زهر آلوده کردی در گلو

زد گلوی اصغر شیرین بتر   گشت اندام او هم از خون پر

بوسه‌ها با جید در بشگافتند   خون گردند ان نازنینه بند

شاها گفتا تو چشم ای اصغرم   بلبل خوش‌خوان تو بودی در حرم

رفتی ما را نکردی از پدر   جان بابت از زمان آمد بسر

جان عالم هم بقربان تو باد   با عدو خویش کردی اتحاد

قلب ...

ایضاً له سلمه تعالی

در طاعت

قالب بردآن پرکن خاشع　　باش در بندگی بجان هم خاضع

موسی ظلمت لیلت بیابان دراز　　اینما آنست بکوی نور بجوی کوساطع

صائغ

وادی طور یمین رسد فاخلع نعلیک　　کتاب آنست بشجر کوست زفعلی

ساقع

با ادب باش کو اسرار الهی بر آیند جابجا　　چشم گریان دل خسته چنین بیت ناقع

علاّم

مخوری نعمت حق لا تکن سکر درآ　　کفران هدیه ای مرد نبی تو قانع

با وجود انکه بگذشتی قمر زندها　　افق صبح ببین هست عجب او لامع

مانع

از دل ما کرد همی پاره با مجنون بسیج　　دست بغربت به سند آرد گردد مانع

یا دبابا بونا میکرده از اسرار　　پس کمال دارم از زر ... و بخت طالع

سلمه ...

الرابع تخفیف المحصور

سیّدهم فی اربعین فی کل ساعة

اما وجه تسمیتهن ذریارکها

روح فیدان آدام ... بقاک بجانم قطب بحبیب لولاک لما خلقت الافلاک

زاویه گستری بیت الارادة والثنا، وخلوت نشین دار الاخلاص والدعا، بعرض

ادعیه دیرینه از دل از اعماء و مستحق رحمت افزای خاطر مبارک حضرت محمد الاکرم

مهر طلعة القاطع روشن و روئس الانام گردیا فولس آنانکه در بزم انخف کتاب بجز رسید

انور نوسید بل رفعت شان ان بس کر خورلا دران حضرت ازدو کمتر نوسید

اگر مرغانه ... شنادری و آید عرصه محیط انجمن نه نمایند الاتیة قل هلکن سار کرد

الفاکانه ایده تعالی کوید

شاعر

سیب زنخدان تو برده دل جان من　　قوس بر ابروی تو دام هزاران

زلف ...

زلف خط خال او هادلی راه اُمم   باغ گلستان ما رحمت بود چمن

بر لب شیرین دل قند کند چاره   رو شنیده شمس به شمع وجه الحسن

تفرقة الافنه چرخ زهره طرف   که بگذارد را وحلکان یاسمن

بار ببو بیو ما یا هم آتش   دعا بعد بده بوس یکی زان دهن

خوش خبر ای صبا بکنتظر   کرده فراموش ... حلقه آن چمن

بیرمان نما
رو به بوستان هم ... فکن بکند   کرده ... زتن

الفکن نسلم ما کوید

شیخ در بلد شهر آنچه هزاران مشروط   گفتمش درس حبیبان هیچ کن ... مضبوط

کردگار اسم صنعت ... آرایم   بیدشاه ولایت که جهان داشت بعد حط

عاشق قابل درس بود دل هشیار   حق ... که برسم ... غلط

فانیادم تن ز عشق گرجانم بسوزد   کار انجام نکرد بجز شرط منوط

اردو کانه ... تاکی بر

ادب را بیاموز در حافظ   فراموش کردی حبیبا ملاحظ

... تو تخم زهد بقا   به جز جرم عصیان ... غلط

هوا هوس لا متاب ... تو   که باشد ... بجز حافظ

اردو ... ایره ... کویر

سطر با بر فلان ... عراق   تا را ... ز ... ق

تنگنا ق

دیده‌ام زلفم کشته لب   این چنین ... رخ ...

دل را دقت سرد عشق ...   ... تا گلیدم اتفاق

کوشه چشمی بما ار دلارا تا بکی بنشینی اندر فراق یار یا بوالعجب

[illegible]

سحر در بتخانه همی خفتم بلبل از عشق بنالید غم دل سفتم

عندلیب بچمن غلغله زاری کرد یار اندر بر تو سنگدل مست چو گفتم

باهم عرق [illegible] خدا با لطف لیک از رحمت شاه نهان ز آشفتم

ملکت منم

بر قیبان جفا دست دهیدان [illegible] ورنه بموقع بمن آید و بخویشید مفتم

[illegible]

سپهی

شهنشاه عادل [illegible] که در رزم [illegible] شیر

اگر بر کشد تیغ خون ریزرا کند بوم لاله [illegible] در دار گیر

زبدل سپهی گوئیا ماتم هست چه خورشید [illegible] بر [illegible] دیگر

[illegible]

یکی غمزه ها بنمود محبوب ما چه مجنون جهان را نمودی اسیر

[illegible]

ز لب هاش سحر ز جبین شریف بر آمد چه ماه هلال خفیف

قدش سرو زلفش چه زنجیر دل رخش [illegible] لطیف

بهار [illegible] کلستان [illegible] حریف

لبش [illegible] بیا [illegible] عشق [illegible] ظریف

[illegible] بوسه ده جام [illegible] فزون تیر از ابروان بر نحیف

چرا [illegible] نه بگذاریم [illegible] لطیف مقدست

[illegible]

سحرگه زخرکه جوآنغ حریف

1 2 3 4

زخرکه سرآمد چه ماه لطیف

5 6 8 7

جوانغ چه ماه لطیف شریف

9 1 2 3

حریف لطیف شریف ظریف

[illegible]

سرعالم صد سلسله وآرد دلبر

صد سلسله وارد دلبرم [illegible] چه قمر [illegible] لب چه شکر [illegible] ان لب چه شکر دلبر [illegible]

[illegible]

نقش از درد جگر [illegible] وآرچه آشفته

یاربا ناظر کند بوما گر ز تیر غمزه وانی گفته

[illegible] باجیا اتکی گر رو شگفته

میکند شیخ [illegible] کر دآن چشم برام [illegible] خفته

[illegible]

یارالها غرق عاصی آمدم عذرخواهان من بدرگه آمدم

عمر ما فرمانی لهو لعب چیزی از ما سر نزد بجز از کرم

خواب غفلت اهل دنیا آمده بر دست ازاوش کوچ در عدم

جمله مست شند شیطان [illegible] احمد محمود بسازند مستهم

این نباشد سم را حق شناس لعنة الله علی القوم الظالم

فانی بلند راز بنه دنیای دنی ‌‌ ‌‌ تا به بینی ان زمان باغ ارم

الفکارنا در عشق گوهر [illegible]

عشق تا شیران را آهوی آشنا میکند ‌‌ ‌‌ عاشقان را جان جانان میکند

عشق را گر بر زنی بر کوه قاف ‌‌ ‌‌ بین جاندم دگار خشا میکند

عشق منزلگاه سر به زانو برد ‌‌ ‌‌ بلکه خاک خلق را گل میکند

عشق سنگ بود را بجا زد آن نمی ‌‌ ‌‌ کار مجنون را حقانی میکند

[illegible] از مهربان تحفه [illegible]

دیدم شبی تو واقعه شخص گرفته بی ‌‌ ‌‌ دامان حق که ای تو جدا از کسی

در حیرتم که این همه آورد بر تو جهت ‌‌ ‌‌ ساز دل جهان زیر راه در پرده بری

دیدعوی استجیب لکم من ازکلام تست ‌‌ ‌‌ خاکم بسر اگر نهم از لطف بنکری

یارب بحق فتح علی

یارب بحق فتح علیشاه جم خدم ‌‌ ‌‌ کو داده در رفضای زمانی دار سروری

شاهنشهی که از پی تنظیم در کهش ‌‌ ‌‌ هر دم خورد دسکندر دارا اسکندری

یارب بحق جمله شهزادگان تک ‌‌ ‌‌ هر یک در آسمان جلالت چه اختری

یارب بحق آصف سردار صف شکن ‌‌ ‌‌ کو گاه رزم پشت نماید بلشکری

یارب بحق معتمدان اشرف جهان ‌‌ ‌‌ مال کسان گرفته چه ساداتی سامری

یارب با بردی منوچهر خان که هست ‌‌ ‌‌ از دین خویش عاری از اسلام بابری

یارب به حیلهای ابلیس که زمین خویش ‌‌ ‌‌ ابلیس را کشند بحق بین داوری

یارب به آبروی وزیر برادرش ‌‌ ‌‌ کز دست جورشان بدل هر که خنجری

یارب بحق ان زنهای که کشته اند ‌‌ ‌‌ هر یک به هر دری لولی شوخ منظری

یارب بحق آنچهای سیاه سفید بخت ‌‌ ‌‌ کز کبر ریخته باده واژه قنبری

یارب بحق حضرت سرداب جان که گفت ‌‌ ‌‌ کز فتح ملک شاه جهان را چه لشکری

خلقه

یارب بحق

یارب بحق خلعت صاحب علا که هست — چون حرز سخت خسته کانش بدگهری
یارب بمرد قامت پیر اسلام شاه — کز لطف شه رسیدا به پایان سروری
یارب بحق شاه رخ ان رشک مهر و ماه — کز رخ سکه به رونق بازار مشتری
یارب بحق فرخ فرخنده بخت او — کامد بدست شه چه فروزنده گوهری
یارب بناز طره نرلدن سنگدل — یارب بان شکنج سر زلف پرفری
یارب بان حبیب که اموختش زمد — فخر الملوک شیخ عشاق پروری
یارب به سیب غبغب ان بچه ترکمان — کز برده دل ز دست هزاران بساحری
یارب بحق رفیق عباس خان زاد — کو بدعتی نهاده بپایان ز دلبری
یارب بقرب بچه مجرهای خوش لقب — یارب بهرزه کاری طفلان دفتری
یارب بفر همت علی علاقه بند — کو بارخانه داده بتسلیم مشتری
سعیت شدید بین که هر اه بند خلق — صف سر نهاده در سر کوی ان بری
یارب بحق یوسف له چین ارمنی — یارب بحق نوکل ساز جعفری
شستی چو بزکنم خطا جز از راه مکرمت — تا دست خویش شویم ازین شغل ساعری
بکش بادری

بکش بادری کوه او به شوم ازبرای شاه — فارغ شوم ز طعنه هر ناکس خری
یا یک دو جهه خوشش وی خوش خرام — هر شب کشم بدوشم ازین بهر بان سری
در صدر مجلس هم کسی جای من بود — چون صدر رفته سنگ ندانم ز گوهری
یا یک برادری که بنا شد بنظر ان — آرم بجلوه به نشانم بمنظری
از پرتوش بتوسن گردن شوم سوار — بیشتر بسم ... بعد سمت چاکری
یا روزگار رفته بیاد رسیجای خویشی — تا ساده روی گردم ببینم در تری
هر جا که عاشقی است فدایش نشانمش — هر جا که فاسقیست ستانم ز دی زری
ادعات خستی ... شب چرخ گون کنم — تا مخلص اخم ازاثر گون دهر بری
زین بیج ار تو راست کراهت بمرگ من — بر کار فرست تا شوم وز قید غم بری
ای دل خوشی ان زمانه که این شش خواسی نیست — دوری حمت نباشد ازین کشتی تو بگذرها
گر تشنه بلا میبرازین بیش شور کند — انگشت صف بمقعد انان چرخ چنبری
دیده دستان زمان نما خویش بود که ما — رفتیم از میانه نکرد نیامد یادوری
در این دیار نیست خریدار اهل فضل — باید کشید رخت باقلیم دیگری
هر کسی که با خترد

هر کس که با فشرد درین ملک پادشاهی   تا چند لحاف و بر سر بر آوری
ای آسمان برآ به ازین دار در جهان   ورنه بگرز هجو بکوبم تو را سری
ای آسمان برنشیک من تیز کی بده   تا در سطبل خوشی به بینم که استری
ای آسمان بگوش من آمد تک رسان   چشم مهتران شهد زنم کوس گواوری
ای آسمان بیا و بمن فشقکی بکن   شاید نجات یابم ازین قید بازری
آخر بنم کم از انس ای کس در پیازن   او در برد کرد زر کشور تا بشوری
ای آسمان لوده وای فحبه روزگار   از گردشت بکام من انداز ساغری
نازی تو مست چه بود الثان شوم   عرعر زنم بوقت علف همچنان خری
خط نوشتم که خر کند خنده   کوز کاتب بریش خواننده
خوش نوشته کلاب کن قوقو   فسی عالم بجان خوانندها
لب به سنبد لب به سنبد لب به سنبد   تا بلن سالها از ریح گرند
هر که حاجت شد بلا رهت زوی   احمقی باشد نشسته قد بلند
بلبلان از حاجت کاری ویران شوند   عاقلان دانند که چرا آواز کنند
خوش لسان در قولها باید شوند   آری آری ترکان خوشکان

[illegible]

ایضاً فانه درحصه ها گوید

ای دو تو پوش رداری   زان خنده ها [illegible] داری
ای گل تو فدای روی یارش   او اهل بود تو خار داری
بازلف نگارم چه داری
ای جان تو فدای یار مویش   با زلف نگارم چه داری
ریحان غلام چشم مستش   او سرخوش تو خمار داری
تو جام خوشی کلام پر خون   جام لب لب دلگداری

ایضاً فانه درفقره ها گوید

فلک چه چاره کنم غریب بیکسم   بدام حیله این روزگار زنجیرم
شب چه روز بفکر خیال جانانم   که عاقبت بکشم من زود تیرم
زبانه هجر کشیدم زجان ندم محزون   انیس وحشی دشت ماهیان بخیرم
فدای خاک تو ای گرو هم شادی   بقید رنج طریق ظلم دستگیرم
بغمزه یاره تحفه   فدای انم که از خفت جبیرم

الحاقنامه زبیره گوید

یارب چه کنم ز دست اغیار یاری نکنند جمله اخیار

آتش بدرون من فتاده از فرقت یار پر جفاکار

گر ریخ و عالم برزند بر کاسه جان ز جیب ابرار

با من نبود اگر حقیقت این راست کرده اشرار

نه نه چنین بود که گفتم لیکن چه کنم کنند اقرار

مانند کسی است پیش قاضی در داد بذر ز فقر اجبار

الحاقنامه ایده گوید از حرف حرب ذکر ...

اسماء بعن هذه ای با نزل یکه یکه تو حساب کن ای گوشه دل

چون جعفر چند در هم چون نامه حی دان هم برشنو هم قطره ای دریا دل

الدرس که حرف دان دیگر آثار آور بتو ای برحمت جانی عادل

تا به بر نکته ای تدقیق هر کس نه بود باین تقرب نایل

هیچ کس زود بمنزل نرسد رسم است چنین که گفته خوان کامل

این قلب سیاه را از زر سازد تا لطف الهی است شد شامل

سقط ... [illegible]

الحاقنامه ... گوید ۱۲

گفت روزی لیلی فرخنده پا پیش مجنون ای که جانم فدا

تو که عاشق و من معشوق تو طالب وصل منی ای جان فدا

پند دلکش

لیک از چه رهی چرخ دان دست تو کوتاه با پیچ بلد

از فراقم جمله ماهی ببرد رسم را ای عاشق درد عنا

فانیا کوتاه کن این شور حشر استخوانی مغز کو زد آشنا

الحاقنامه دام ها اتحاد گوید

زار تو چه قدر بیوفا با چاکر خویش پر جفا

للّه دیگر بار در فراقت چون شمع بسوز بی نوا

بیگانه کن ریا چند از حد بگذشت آشنا

ای ناجی ای هوشیار حقا که رفیق با صفا

الحاق زبیره گوید در ... سره ز ... [illegible]

... [illegible]

کر بکو) ز مکر ره زنان   چرخ ازان فغان کند بجهان

کر بینی بجز ره بزنان   سنگ زنان نحس تیره خران

دیو از مکرشان بود بگریز   الامان میکند امان زآن

هر کجا جا کشان گذارند پای   فتنه گور کش بهر طعنه زنان

دلها نمکدان را آرهم   از چنین کس دریغ بجهان

تخم ابلیس نطفه ابلیس   حقه مکر حیله نسوان

این جماعت که گفتم هستند   آسمان زمین بود نفقتان

در پیش هنوز پیشی پای گرفته است   هر که در ره عطا منان

تا که خانه براحت آساید   زین حیلهای فتنه دوران

[illegible]	ای که فخرانه [illegible]	

فغان داد از ستمها فیان بتقوا   فرزندان نیمکنند پردا

چه شب شود هم در فکر ماه و زر دل   چه آفتاب دارا یدکنند فریضه ادا

بس عامه

بس عامه که زنان پی ردا آبروشی   کنند کفش به پا و ذکر ان عالم

ولیک کسی چه خبر دارد از چنین دلها   زحق ناسی بباز نه مساکن الله

بجا یکی بردند در میان مسجد   روند بمنبر خوش گفته شاه و آوبلد

کنند موعظه ظاهر خاص عوام   نه از فضایح پیغمبر رسول خدا [illegible]

چه لیل آمد آیند با شئی در منبر   روند پی نه فقط باز بان استهزا

شوند مست عشق حق ربیع خر   زنند بهر قهقه بفکر بی فردا

چه چشمشان به زر سیم مردمان افتد   فتند برقص عشق موبشان کما

شبانه وعده منزل ابر کباب پلو   کنند یکه [illegible] لعنت همانچه به خلد

نماز با ناهمه عشوه [illegible]   کنند [illegible] آیجوت [illegible]

چه وضع کنم ۲

عرض خانه سوخت بخن   بقول طایفه کردند [illegible] بلد

	ای که فخر [illegible] کردند [illegible]	

هزار داد از این [illegible] یکسر پاک   که روز شب همه در فکر جیفه دنیای

چه آب یکه خرآن کنند خود مسلمان هدر   نه بهشت چهار [illegible] نه [illegible]

بکند [illegible]

[illegible]

تا بذب فرجه بود کارشان یقین بدان   بعقد خویش گرفتارشان نمی رخدان

الحان فی [illegible] گوید ۱۳۰۸

روزی بکعبه رسیدم گفتم آه   از عشق تو شد بلبل بیچاره تباه

هر یوم دلیل از فراقت بی تاب   ای یار وفا رفت و آن نیز اکراه

اندر ز جواب من ناطق ای شیدا   آئین تعشق است اقبال آه

بی رخ نکنی ما رسم ای عاشق   فلا لست سمیع آیینت دان را

الحان فی ایده اله حاجی گوید

محبوب ز عشق تو کبابم   در قید زلف [illegible] بیتابم

دیگر تو مزن لطعنه بر تیرم   از غمزه او بکن خرابم

هر جا که گذر کنی گلستان   بر طلبه نا گذر کبابم

ای فانی خوش کلام خوش طبع   در ده [illegible] از شرابم

الحان فی وقفه [illegible] گوید

ای نبی ماه من مجلس فی   شمع و جهان من ملک فی   در دره جهان کنم سرابت

بر خود [illegible] بادی روز کیمو   جان بلا بکنم فدا ز راهی   ای فانی بیکاه

[illegible]

٦٤

ای فانی با کمال هوشیار   در جز تسلیم دهد عطای

الحان فی زبده گوید

عشق را که می توان داستان مخوف   سنگ را که می توان آهن مخوف

عشق را گر بر زنی بر کوهسار   آب گردد همچو دریا ای رود

عشق مجنون را ز افکار   انس کرد با سباع اندر خلود

سر نهد اندر بیابان با تعب   دائم شیدای لیلی در وجود

فانیا دیگر مکن تکرار عشق   وقت بخشش گنجها باید گشود

الحان فی زبده [illegible] گوید

شمع من ای یار من   دلبر دلپذیر من   طالب من طبیب من

خاک در تو [illegible] ما

بلبل خوش کلام من   نطق زبان جان من   شاه بی نظیر من

شاه جهان کفیل ما

همدل همزبان من   [illegible] من   سرور من انیس من

ذکر خدا فکر من   حل مشکلات ما   سرو صنعت یار من   باطن من چراغ من

[illegible] همه یار ما

[illegible] جهان

عسطر جان زبوی او   ار دو جهان فدای او   قند هست روح من
طالع من و طبیب ما

قوت من وقوت من   قوت جه سجود است من   طبع من کلام من
روز بیوم حشر ما

درس من کتاب من   دست من زمیت من   جشم من چراغ من
شافع من شفیع ما

دلکشی دلکشای من   عنبر من عبیر من   مشک من خطای من
عاد من حبیب ما

ماه من مهست شاه من   عالم من علم من   لباس من حریر من
حاضر من حضور ما

سند تبصر من   عشق من سرور من   ناصر من امیر من
باز آل طرح ما

حاضر من حضور من   ناظر من حضور من   وافر من وفور من
شاعل حال حال ما

نافذ با کمال من   ناظر با نظر من   ناتح من فتوح من
طالع طهور ما

[illegible]

		آن بهشت در ۱۵ اعیاد کرد	

روزگار آمد یکی جور و جفا   رحم کن بر عاشقان ای بی وفا

در فراق یار جرم بند تمام   نه دیدیم ان نگار ای بیوفا

روز شب در رهگذر همی جانیم   در وصالش منتظر اندر خفا

نا نهانه کنی طهار رحال   کار روان جوز نه صفا

		اردهانه و حضرت که به در امدح سال ...	امرا ...

ای شده نازل هم رحمة للعالمین   هست احمد مختار بر روان پدری اهم به راه مبین
جان نثار خاک پایت که نه عان بر سرت آ   جای جهد درگاه تو باشد ای روح الامین
گر بجشم آید جهان یکسر بلرزد اهل دید   ار شب تبت شکست جمله فانی شد زمین
ار تو دستی برزنی بر ذوالفقار حیدری   لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
روی تو شمس لوح هم جاکرت ماه   جان و هم در آستانت یا امیر المؤمنین
ده مرادم لا ارز دل جاجت لاکن رد آ   بر غلام خویش بنگر پادشاه متقین
هست امیدم که دستم گیر اندر یوم حشر   ای حبیب قهر دریای خدای صنع یقین
حل نما تو حضرتم الا معدن جود سخا   صبح در باغ دلجو قابل المحشر کان ...

نایناتو حالکی الصبر مفتاح الفرج   ره الهادی راه امم هم شافع دنیا و دین

		السلام ... دهمه تحالی تو ...	

ای پسر پیغمبر رسل بدان   حنفی باشد صاحب شرع روان

اولاً نوح دوم موسی است او   سوم عیسی روح الله است او

باز ابراهیم احمد صاحب   این شریعت‌ها از شاه فاتح بلند

کم مباش بلی اقرار تو   گر به هیچ سر نقش است کفر تو

		السلام نایناه فقطه تحالی تو ...	

این رخ است یا شمع یا یوسف چه یا ماه جهان   این قد است یا سرو یا نور صنوبر جان

آفت است ابرو کش سلسلهٔ نقش جهان   قصد من هی وآردان گل عنبر جهان

ای لب چه قند شکر فانی در کشتی جنت   چاکرش هم خوبان ماه زمین زمان

این چه قند چه شکر بلور یا یوسف چه حقه نور   مثل کوکب دری یوقد از زجاج بدان

ایجاز یا شکل شود خیال ذره قدرشی   یا به در کشتی پیدا من بنا نجات

نینا بحر تو غم اوراه هراسان است هم   دست گردت دلبر از بلا رسیده جهان

		السلام فی سلمه تحالی تو ...	

دلدار بلبل شیدا آمد آور سرا شیدا   که گل در باغ شد پیدا تو سر مستی بمینا

تو بیدم کورش دار ای گل که بایستی ز عشقت رخسار   بمانند یکی دانه فتاده هم فی دامِ ...

بیوادر روز شب از شوق همچون طاوسان مست   ز عشق یار رخ بیا ابدا عجب فرنی مهر زبان

تا به اکنون کو خوش سر حق است   نه آسایش نه آرام همیشه فکر ...

نوای نافه ای صبری کو آخر شایع محرز   بگرد دست تو فردا فدای ... جان

		السلام فی سلمه ...	

در ابروهای من چاکرم   روز شب در فکر عشقت ذاکرم

هم چو مجنون ناله شیدای تو   النکرم یاد شکی در ابرم

از جفای چرخ دز جور رقیب   و فلکی تا آمده به بالین اندر صنم

نا بینا کمد ز رزینه راه گله   شفقت در حق بنده از کرم

		السلام فانه ادوبه ... تو ...	

فرهاد چه کند کوه خاره   در کرد بیار حق اشاره

من جان بدهم بزیر مقدم   خورشید به پیش تو چه چاره

من هم خواهم ... زبان زار — تا بجهد ... حسین ... زار

از روز ازل ... [illegible] — ...

این قدر ... [illegible] — جان ... آستان ... باد

[illegible]

زینب ... سر برهنه ... شام — کف زنان ... [illegible]

[illegible]

کاش ... دست ... — این ... [illegible]

[illegible]

هر ... [illegible] — ... [illegible]

روز شب دو فغان نمودیم — از عشق صنم ... [illegible]

میگفت که در دو عالم هم — بر جان تو ... شماره

در جیب بست راحت ... — گوشی الله ... کند نظاره

ای ماه بنی هاشم عباس دلاور — هم حیدر ثانی تو ای شیر غضنفر

گر نوه زنی در سپه کفر ... — یکسر بکنی جان ... بسقیه

از صولت تو چرخ چه کرد ... — در برکه ... آب صاحب کوثر

حقا که بنی هاشم عالم بفدایت — ای معدن جود ... شیر غضنفر

از عزت تو ... شمه اظهار — در وصف نیاید که تو ساقی هم قنبر

صد حیف از آن دست بلندت که جدا شد — از ظلم جفا سپه قوم ستمگر

شد غرقه بخون آن تن ... — افتاد ز پا نخل جهان دیده حیدر

برداشت همی مشک ... بسوی شط — شاید که برد آب ... حرم ...

در آن لحظه بشمشیر سپه کفر — الله روان گشت ... صفدر

که بکف هر کند سور حرم   با دل سوز آن چمن بر زنم

کشف با بابان بیا فرو ...
تا بیا زادن قدم از فوقی
وقتی چون زاد و بو بابا
دو دم که خورد عزا
کسی آن را از آن او چون تو
دور روی ... در صحرا
صورت السطر مفتاح الفتح
بیان ما از بلا ... فتح

فن با بر ... عالم هم   شاه باشد آنکه از اسرار دل ... رضا

با رو کن این رشته جانان هم   بحر حالات سخن ساله قبل

رضا بیشعلی بزال
کمی عطا علم و علم عمل
تو کجی ... از عمل
تا ز دو دل ... نسخ روا
عرش در ... ساعع ... سیم
علم کن این جلوه ... ازه کلیم
... ما وطنی ...
وطن ... زوب

	الکافیه سبعه ... کوه

اهل دنیا از نفاق بیرمند   آدم قرآن بکیش همند

هر که با اخلاص در ایمان شد   در مقام اتحاد هم بر سر

جای موسی حبت نحو حجر   کافران سجی اسفل منجد

عجب دلبند آن کاین بدخصل شد   با تواضع باش که ... هم سرش

...	الکافیه و ... کوه

صاحبنظران عجب نکات دارند   در هر بلدی هم شناسا دارند

جز من که همی دیار به کند آییم   بر من هم حیران و نکات دارند

ابدال بمقامات ازل ساحر ...   تا در ... بارش دارند

	الکافیه ابدیه ... کوه	

زانکه حرمت بر آن فی نگاه ندارد   یقین به ... وقار جاه ندارد

زانکه ~~... تل ... شد~~   احمد ... الاولا

~~... با عار در ...~~ احمد ...

هذا الکتاب المنتظم المسمی کتاب القافیه ومن اشعارات البانی
دلبلی لیکن هذا الناس لا یفقهون چون هر شعر از این اشعار بشارت
دفتاره ست لهذا این عبد حقیر سراپا تقصیر یوم الجمعه ماه رمضان المبارک
از غایت دماغ سوختگی ترک نمود این قافیه را چون بنظر دقیق و فکر ملاحظه کنم
انما الحیوة الدنیا متاع الغرور باز بعجانی الدنیا جیفه وطالبها کلاب الدنیا دار مجاز
والآخرة

ولا آخرة دار قرار پس چرا انسان باید دل باین عجوزه مکاره غداره بدهد که عاقبت

عاقبت کور و اینی تومار عمر بهم پیچد و بیخ از افعالهای و اقوالهای این زمانه

دلگرانه دیدم از این جهت بگوشه دلتنگی خزیده و کفیل الی رزاق ترک همه

نمانده اگر خدا صحیح و کمالات بر هر من نبود در سایه آل اطهار واحد مختار

و مصیبت حرمت چهار بر دارد اره است آدام ابو القاسم یحیی و قطب عالم

الا و لاک لما خلقت الافلاک دادار من همه در پاک ارجاکه قدم نهد خود را در خاک

از هر حوادث روزگار در دلگی بلکه رقعه ... بیمار حضارت و

اینجا رسیدن چون فا رآمد الحمد و المنه از برکات ذات خجسته صفات ائمه اطهار

از شفقت خانه قدرت لامله بار حضرت جل شانه عمر دوباره باین بنده فانی

و ذره بی مقدار عنایت فرمود و چشم راست روشنی را و چشم دیگر را آن نور بخشیده

الحمد رحیمی بی ... و کریمی ... چه قابل انیا هستم که بلسان مدح و ثنا

او را آگویم بلکه با تمام با بهره راه بندگی و شرمند کیش را بوم الویل ثم الویل اگر

بهم از لطف نکرسه اللهم حفظ من صفات اللسان علی الخصوص ... واحفظه

من شر الشیطان و النوان الواتی باله العرالمذنب ... ١١٥٥ اب ...

ب ی ح ١١ آه با ... الحظ فی قرطاس دهر و کاتبه رمیم تا اثر ب ٢٠ ١٢

یکند ناله دقیقه تمام اشاره به دولت حقیقی کنند	دکوید

صبا آور پیامی از بر دوست — که تا من جان دهم در کوی آن دوست

الا ای عاشق محزون افکار — محزغم چونکه باشد او هم دوست

دلا غافل مشو یکدم از این دنیا — برو می خور بیاد نرگس دوست

عروس این جهان بر سال عقیق — به حیله می رباید مردمان دوست

تو غافل بحرجه حیران زار — نکه دارد جان ... دوست

ابتدا دارم ابتدام خطاب بانی محزون کند دکوید		

ع محزون عاشق بوصلش میرسد — شکر کن در راه حق باین چون رسید

این ... زجا ... — آخر ای یارا ... دوات بسید

ابحرث اندم که آید در برم — جان دهم بر خاک پیش چون خسی

تا توانی دست از پاکان مدار — عیب جو دستی را دار سید

خانه عالم پر از خون دیده — نزد دنیا هست بینم ار کسی

... ...

ایضاً فاخ زیره توفیقه خطاب کنند بجوید وکوید

لعل مهر تو نظر را که عاشقان پیستند ... به قطع نظر کی چه ی بلان هستند

ده هزار جان گرامی فدای ترکت داد ... منافقان خدا که بهشت را جستند

فروز با هم اگر قدر قد بجوشی آید ... با آب دیده رخ خویش با یدم شستند

زبونه داهر زچرخ نجبره باز ... قد صنوبر یارم دریغ بشکستند

سایهٔ سیدا
بکام بلبل خوشخوان بکام بیا زحبیب ... هنوز غنچه گل نشنید که بر جستند (با ما بر بستند)

تو قدر بیا بجهان عکر فعل خویش ی ... کم و رشان آملی ز دوده رستند

بیت
امیدوار چیا کم قنطلت فاخ ... بر آوری ز عنایت چه باد لان استند

ایضاً فاخ ایره ده بر نعت از عشق کوید زیده عمره

عشق را بیوعی علم شیدا کند ... از تجلی نور تی پیدا کند

فرهاد را
بشکند فرهاد را از هر بار ... عاقبت جانش به تیشه بر کند

ترتشی

آتش سوزان چه پرنده و فتار ... کوه را دگاه خرا میکند

موسیا تد تجلی فیض آید ... کوش سبزه لی ترانه میکند

تاب گوش صیاد دیار ... جز به عشق کان مجنون کند
بیت

در پیشه ملک بحسن تا دلبر نرسد ... قند شکر های بان لب نرسد

غمزه های خفی تو غمزه بگذار کنار ... در مذهب رندان عیاشی نرسد

از هم چه هزار پاره کرانت پوشش ... سرمن لی بکار دز لعقت برسد

نافه در سر جام ع بجز ز دو فاخ ... از در شیم بدرجمال (جلالت کبیر) فتیه نرسد

ایضاً فاخ دخفه ده تا ان ان را بمطلع کنند و کوید

ای بلبل نوا تو بیارم بر دیگو ... از فن دعا ساز و نیا بی ها بگو

جانم فدای خاک رات شمع با دفا ... بکدم زجان زارش برسید چرا بگو

سوکنه لی

که اگر سر لها تو علم در منی لطف خطا بحبات هزاران ثنا بگو

اندر فراق یار بردن رفتم از حسرت خواهم بپای بوسی رسم آن جفا بگو

نانه بصدق ار چه کنی عیب نقص نیست ایجر دهد مراد ز جود زکا بگو

ادخال نانه زیده تو فیقه خطاب محبوب کور دکوه	

لف عشاق

حسن تو بخشیده هم آفاق گرفت عناب لب شکر بجز دار گرفت

هر جا که تو چه صد هزاران شیرین صد غم قمر بعدوت فاق گرفت

جانا بغداد ز لف جد شیدا تعریف و توصیف تو عالم بگرفت

سرور دشتی ابن آرا سرا از خاک ره راستی نفخه چه بهار گرفت

نانه بجهان صبر کنی بتر که کی حاجت دطلب ز ره بار سیر شکر گرفت

ادخال نانه آدام هم گو سید و نصیحت کند	

سر کن در علم نانه پسر تا بدانی لذت عقبا پسر

چونکه دیدی عالم جانان شده جوهر اصلی به بینی ای پسر

ترک دنیا

ترک دنیا دلا در عشق این چنین لذت را ای محبوبان پسر

ادخال نانه سلمه هم نیاز کند در خطاب گوید	ثنو

طایری دیدم بان ز سنبلی میکند صوت همچون بلبلی

با دل بریان چشم بر زدم گفت که معشوق جانم گلی

من شدم مجنون ز عشقت ای نگار بود نانه تا که عین الکلی

چونکه گشتم مبتلا در عشق تو ترک جان باید نموده بلبلی

این حکایت سن بیلدیم شاه نانه نیاز سرینه بلبلی

ادخال نانه ایرک هم نیاز گویله	

زلف تو شیدا کند جان مرا هجرت آخر میکند دلبر مرا

ای هزاران چه کرت نمی خبر آتش عشقت بسوزد مرا

در فراقت یار من چون نانه ام رحم کن بر قبر گرت ای سرور مرا

ادخال نانه آدام هم اقبال گوید	

سالها در طلب روی نکویی گردیدم
همچو مجنون بغربت بجهان گردیدم

دراعمر سر آمد چه کنم یار خدا
یکدو بوسه نزهر زان لب شکر چیدم

بودنانه مگر ابر کرباد و با سبز
انجو شاش بره یار خدا گردیدم

مرحبا پیک وفادار که دادی تو پیام
فهم ۴ اجرک زصفایت دیدم

الصفحة تاخ حفظه لہ تعالی گوید زبیده محره	

بیان حالت مبادا زو شمنا تفرقی
که مرد فتنه نیابد همیشه ام توفیق

زهجر روی تو ای یار گشتم مجنون
بیا بیا نظری کن به چاکر از تحقیق

نه مرد زاهد بود ار که لاف تقوی زد
بسی است راه دراز هر چه فخ عمیق

براه حق بی ترک جان سر ننهی
مکش تو قید فنا را گرنیست راه طریق

الصفحة فی خ دام اجلاله العالی گوید وسیله قلبکا	

ای برادر بحر بحر عاشقی
در نه بیند نور حق نامرد شقی

عالمانه

[illegible]

عالمانه بیتیمان بنگرد
نیکنی تو ادعای متقی

ترس بیست ست از یزدان پاک
تا بیابی در بهشت جای ای شقی

ظاهرت چون کافران بت پرست
باطنت چون دیو ابلیس شقی

نا توانان زین رجالان در گریز
ور ستی کن هم ببرد متقی

دیو با ان ز عدد ها بین بیابان
تا نبینی در جهنم شقی

من چکاره فانیا از این ان
بگذار از حال تقی منطقی

الصفحة فی ۲ ابره له تعالی گوید زبیده محره از کتاب	

کعثمنی باشی انت جاهلے
در غضب شد نبوه زرد عاقلے

واجب التنبیه کردی مرمرا
ناجریش دست هرچه بیلے

چم برکفم نخوری انزمان
بے حجت کفتی که ازحرب سائلے

یا ضیایی رسول

با چنین هیکل و قامت چون منار — آسیب سنگی گذارد نائلی

الغرض با قلت جزو کلام — کافرم هنجم دردم کاهلی

گر بگوئی وصف تو بگفتی تمام — مرحبا لک گوید صد بلی بلی

قصه کوته کنی تو فانی احسن است — این بود حرفی که آخر نیت ای

ایضاً فانی حفظه الله تعالی حکایت کند و گوید

وصال یار دلا آرزو اگر داری — برو با آتش سوزان بترس از خاری

جهان برابر چشم چو قیر شد از هجر — عنایتی بفرما ز مرحمت داری

به بلبلی (ز فرقت) روبت شدم ز جان مجنون — کجا تو یار ز جا کرد اگر وفا داری

روا مدار بجانم بقید درد الم — بگیر دستم از این فتنه شه باری

تو ساقیا دو سه جام بده بفانی زار — کم دار هم ز ملال کلال ادبار

ایضاً فانی سلمه الله تعالی در معشوق محبوب گوید

همتای تو

همتای تو در جهان نباشد — ور هم چو تو در جهان نباشد

از هجر و فراق نگار دیجور — مجنون شدم وفا نباشد

روزی نبود که از فراقت — افغان بفلک بلند نباشد

رحمی بنما در کلبهٔ من — از دست بلا رهائی نباشد

فانی تو چرا غمین زاری — شرط دوستی همین نباشد

ایضاً فانی آرام الله البقاء گوید

روزیکه ز عشق یار مجنون شدم — وز باده دوستی چه مخمور شدم

آیا برسم بوصل او یا نرسم — یک گوشهٔ چشم ز برق زار شدم
امید مهر ز لطفت ز اجاب شدم

دانم بجهان همی کشته کام من — آمرزش مرا ز هم اهجر شدم

ایضاً فانی حفظه الله تعالی در مدح گوید امره محره

ای که هستی تو بشر روزگار — در جهان باشی همیشه پایدار

هشت چار

علم کامل شاه نجف تو — ای صاحب حیدر و شاه ذو الفقار

دست قدرت را برآور ز آستین — سرم ببریدا ز عالی تبار (عدو)

یار نه برادر پیغمبر هم — برکنی اصنام را کوه وقار

گوش ده آید ندا از ما سوا — لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

فانیا تو جبر کن روز جزا — کم شفیعت است نجمی تاج دار

	ایضاً از نامه حفظ ... در وصف حبیب کند و گوید	

صدیق شفیق مهربانم — جانا منی روح روانم

یار تو چه قدر بیوفا — یکدم نظری بحالم

از عشق رخت ای ماه ناز — لیلی دنهار ... بنالم

تو لیلی من ای شوخ مجنون — ۲ ... بکن که یا بنالم

	ایضاً ... در ... گوید	

ای ... طوسی ... لطف خدا تو

(حاشیه:) ... ست ... / ... شاه ... / آخر ... / درد ...

درد غریب را چه بدرمان دوا تو — گرد تو هست ... جهان

... بجمال غریبان ... تو

آخر تو یکدمی نظری کن ز رحمت — برجا کر ... سرور آ تو

جام فدا ای در درگاه با جلال — برتر چه ز عرش ... را ابرا تو

قربان لطف و رحمت شاه بیکسان — گردی ... آخر شفا تو

خواهی کنی ز پرده و صورت ... — یکدم ... به ... تو

خانه ... انکه خاک ... را کنار ... — از ... اوست ... تو

	ایضاً از نامه ... در وصف ... گوید	

قهقهه کبک ... نعره زنان آبها — ... بلبله در برگل نالهها

فصل بهار آمده رو طرف کوهسار — مژده تو را بلبله عشق گل حبیب لهها

دلبر جانان ... بیار — ... دون کنند درد جان فارغ

...

هر که عبید کهن عشق رو نهند جا دهر | لیلی مجنون باین ادیه کند

(جذبه محبوب ، کارکه)

غنچه بر آورد سر نافه بخندان کز | دشت ذرد دلی ریکرنده لالکها

	ادیگان رفیع الجلاله درعشق گوید	

هر کسی که به بحر عشق افتد | ترک سر جان کند چه افتد

مجنون نکز زبر لیلی | از تاج کلاه خویش افتد

روزش اد نهند بیابان | در آرزو دهان افتد

صبرم از حد گذشت ای دوفا | در فراق رویت ای شیخ ضیاد

غمی عالم بکنظر از رحمت | بر غلام درکمت ای مه لقا

در بایدم از جان گذشتند بحر عشق (در) | چاره نجهد جز فنای ادمی (ادمی)

هیچ بتر عمزه گوزن (دارد) | مگیا میزند فنای اردم دی

	الضیا فانی جعفرا کوید	

ز دشمنی تو

ز دشمنی تو در کز مدارا امید | که اکثر نشتنی نکرد دیفید

منیر دل باین نازنین با اجا | بظاهر چه نزاهد و باطن پلید

کاشی رنج بهر حریفان دلا | ندارم از این دوستان هیچ امید

(بکجه ورسمی بالینانان دیگ)

~~نکشی دست از~~ ~~... نعیم~~ | ازین کونه مردم رفاقت برید

مشو قید خوردن برای شکم | برد شکر کن خورکل تونان ترید

ا	ایضا فانی ابره نه قا کوید	

جهان ای برادر نی بزنکس | به جز حق با شد چه فریادرس

هم روسیاهم هم غرق گناه | امید از رحمت او دادرس

تو یارب گناهم ببخشی از کرم | که دریای لطف تو هم دسترس

ستایش کنم خالق خلق را | سزا بدر مر روز آ علم الهی بسی

	ایضا فانی محمد علی کوید	

کمال رسید

گلی رسید ای بلبل فغان جگر — آتش زبانه چرا تو از بصر

از فراق روی محبوب فگار — صبر کن ای عندلیب فنی خبر

انجوش کسی جان دهد در راه حق — مژده مخمور باشد قمه

در گریز ایدن ز ابلیس لعین — از عدوان کجیان الحذر

نایبا هر چند دادی زد بگو — تا عطایت را دهد او اجر

	اصفهان نا زبده محمد گویار	

ای یار دلربا بخدا دلم دادست — هرگز ز خاطرم نرود یاد آن محبت

جانم فدای خاک ره یار با وفا — از تیر جدا شوم لیله زجانم درست حاجت

بلبل شده‌ام ز عشق آتش جانی — از درد کی زود بخدا آید سیاه دست

صد صفحه به ز نظم ای فغانی — با عجزه نی دیگو یار کردست

فی خلدم او دشمن یار شکو — تا ... شاقعنت بگوید به حاجت

		ادفه نا دفعه ۲ نتا سو یر	

بلبل دلبر بنده بچه ترکان بسی — هرکجا آمده‌ام بهر شکار کسی

ای خدا باشد چه کسی آید باشد یارم — ساربان بیلی که چه کو بر بغدا

تا که از مهر رسم چینی تو خارجی — کاین زمانه دیو او هم بنه‌ای قفسی

عابرا غزه مژه بر صف این دنیا — تو نانه کن زلجی آمده چه کسی

نایبا عجز وصف بگو لیلی نثار — که بود شاه جوان دبوی یار رسی

		اصفهان نا ... نتا گویر		

دلبرا از هجر تو من گرفتم — صد هزار آتش جان افروختم

یوسف قدی و خوبان چاکرت — چشم فتان ... فتنه رفتم

رحم کن بر چاکرت

گر که هم ... سیاه تعب — همچو مجنون بهر لیلی سوختم

قرش موجب کر کتاب

دوستی بنده گرچه دائم پر دقت است — سرو را لطف و آثار خوش
گرفتم
تا تماشا در دم نازنین را بگو — تا مراد وصل را آید به یار رفتم

		ابغار نن دفعه‌ی تا کرما		

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد شد — عاقبت این تن ما خاک زمین خواهد شد

مگر که ایده عاقل اگر جانان چه شد — در کجی رفته‌اند اهل معان خواهند شد

زاهدا آنچه تو با چند کنج مال مناره — آنچه باشد به جای روز فنا خواهد شد

شاه محشر گذری کنی به شفا گو در حشر — بیتو اسلام به پا نیست شبه خواهند شد

فانی ای ... دیگری در ... بار — کم جایان خدا آید قید نقب خواهند شد

		افغان ناز فغان نفخ کرما		

حسن تو برده نور ز خورشید روزگار — قدرت سرو سهی را آنچه گفتار

دل داده‌ام عالم آرای خط و خال — دنیا و دهر پیش قدرت همیشه خوار

هر دو جهان اگرچه سراسر به حریف — چون یار با منت نه ترس از نگار یار
نگارزار
غصه

عشقت چو بر سرم مجنون دوستار — هرگز ز خاطرم نرود دون با گلعذار
شد یار
مهر تو ز ناب دل خانه محکم شد — بیرون نگار نگردد سرزلف شهریار

		الفغان دی ایران		

حدیث هجر مگو واعظ بر لطف یار — که دلم چه کباب است از فراق یار

صبا برد به برگی یار بر پر وا — برو کمر چشم براحت ملاکت این یار

خدا گواه است شب روز محکم ولدار — چرا نظر نکنی از وفا بمن ای یار
با نظار تو نگذار از تنها
نخندم خوبی نگار آمد حیات چهار
تو فنا نیا بجهان غم مدار رهبر او است — که زیر سایه لطف درجهت از یار

		الفغان فان ایده بهار کرما		

نجات خدا آید من ز رنج بلد — به بینی زعشق قرو بان فنا به ملد
گریه بلد
راز سگ خدایا که وصل شد نزدیک — مراد خواهم از آن جناب شاه
و تیر ادلا
سخت درد ما شد چه کر متصل — صحیح باشد بری صبر انجور ولا

آمده فصل بهار موسم عیش طرب — روز ایام عشرت را غنیمت دان
فی نیب

قانون گریان بود رشته همی بست اهر یا قتیه در سر وی ما زینت عز جلد

انفکار ... کرما

جز رسا بجهان غلغله ره انداز   وین قبا در بر او قامت چالاک

عاقبت خانه ما خانه خاموشانست   حالیا مطرب جان بالکی یا فلک

یا رب این زاهد خودبین که به هر عیب ببین   فصل ادراک تو ...

انفکار ... کرما

خصم تو همیشه سرنگون باد   بدخواه تو همچو غرق خون باد

هم طالع تخت دون جدلت   لیل گذنهار به فزون باد

اسلام ز تو هم پایدار است   دریای سخاوت فزون باد

شاها ز کرم عنایتی کن   ایام سرور در فزون باد

تا بچه شه صفه نشینی   درد دم دشمنان فزون باد

۷۷

بلبونه سرو گزن نرگس گلاغ لاله در شقیق

دلش انگل در دریغ بر داغ برین در قلم

فانه الملن علقی اینر کم در ب

کان کمی حنا ابحم عام علم

ازون درکند خاور خط ... در آن

قانشلردن گز ... عقیق اندر یمین

بولب لعلین ... باغ ... جان

ازون تا کرده گل ... در جان

[illegible]

ووردر بو یا فرشته یا پری دریا ملک

بو جهان نی دین دل قارت زالم مرو زن

اه ایا یار کیم چه یا رب جفاکار یا رسنی

تا که هرکسی سنی بو جهانده تار ...

سکه مردز داشته ...

...

مردوش فاسق منافق

قاطع بیشه‌شان دربان

کارشان ناشنیده

یکند یار آخرت

[illegible]

قصیده در مدح بابیه تناجل [illegible]

یا حفیظ فی کل حال [illegible] عالم السر والخفیات

سیدی جاه [illegible] انت [illegible] ترتوبیت والغیوبات

انت سباق انت [illegible] غافر الذنب والذنوبات

مالک الملک جاعل الظلمات فالق الحب والطیبات

محی قیوم ذو الجلال [illegible] باسط الشمس [illegible] حاجات

یعدل العادین [illegible]

تیمیع الخائفین [illegible] مجمع المیاه النباتات

مخرج الحی مخرج المیت انت قدوس والسموات

یا رب النوب حافظ الاشیا خازن العلم [illegible]

دائم وارث [illegible] ترغمنه [illegible]

فاعل الرحمة حکیم [illegible] ناطق صادق الصدق [illegible]

هادی [illegible] قائم صائر قد [illegible]

ث [illegible] علیم عظیم قابل التوبه [illegible]

مفهم [illegible] [illegible] بطلقی

[illegible] فاتح الیم [illegible]

[illegible] الطف [illegible] عاصم [illegible] صانع

نائل [illegible] ۲

عالب طالب غیاث کبیر

مقلع [illegible] انت [illegible]

یا جمیل جلیل [illegible]

یا مالک الذر والنباتات مغیث مغیث

مدرک [illegible] صاحب

یعلم [illegible]

اجود الاجودین [illegible]

فالق الموج [illegible] والاجواج

اجود الاجودین فتحانات

سابق ماحی الخطیئات

اطهر الطاهرین [illegible]

قاضی [illegible] عیوب [illegible]

۸۰

فنا [illegible] الکبیر

امسک نفسک والعمت [illegible]

اذکروا [illegible] یا بشیر

قم [illegible] وتوکل [illegible]

واعتصم [illegible] لا [illegible] الحقیر

ان وهبت [illegible]

[illegible] نذیر

اعز [illegible] ذا الکرم

کان عنده اجر [illegible]

بالله [illegible]

[illegible] الحیم

81

مصیبت سید الشهداء

بشنوید ای دوستان [illegible] کربلا

سیدنا [illegible] از زبان [illegible] عالم

روز عاشورا [illegible] سر

بسته [illegible] عابدین [illegible] غرق خون

آه [illegible] زنید [illegible] کون

[illegible] الخباح [illegible] شمر

[illegible] سینه [illegible]

تا قیامت لعن حق بر [illegible] شمر

الحمد [illegible] بحال [illegible]

ایران [illegible] اندر [illegible]

یک طرف [illegible] سکینه [illegible]

جان دهد از تشنگی [illegible]

[illegible] از زر [illegible]

[illegible] زرین [illegible]

[illegible] بر [illegible]

دست [illegible] بر [illegible]

[illegible]

خاکش [illegible]

[illegible] برکشید اهل حرم

العنة الله علی قوم الظالم

[illegible] میان مهلکه

[illegible] ایران [illegible] قتلکه

[illegible] ازین فعل [illegible]

دست [illegible] یزید [illegible]

چون [illegible] کلام

به کنم ختم [illegible] والسلام

[illegible] جمیل

[illegible] شاه جلیل

[illegible]

[illegible]

هر که در راه خدا آب فقیر دهد
فیض یابد از عالم فیض ولیه

[illegible]

شعر از زبان حضرت آدم

شاهی تو از روزی که عالم خراب شد
ایام عاشقی تو سه روزه شباب شد
کور هم کو مروت کو مرد حق شناس
عالم همه متابع این شیخ شاب شد
دستی بزن به قبضه شمشیر آبدار
کاین خیره دهر خیره به نظر شان چو آب شد
برگیر داد جمله فقیران ز اغنیا
با دوستان خویش تو بنگر عتاب شد
مقتول کن هر آنچه جفا کار ظالمست
نار سقر میان عدو که حجاب شد
این واعظان حاسد این قاضیان
منسوخ کرد کار با ایشان کتاب شد
غیر از خلاف شرع ندانند آیتی

شد زنی در پیش قاضی پر هنر
شکوه آلی بهشت سیر
گفت مولانا است حیله فن
شوهرم میگوید است
ریسمان میباف هم چون موی من
من همی ریسم بمثل ساحرم
میکند بد رشته ولان مرد ها به بند
چونکه من حرفش تمام
حرف زن بشنید قاضی
بنز آزاری برزوی برکشار
کرد بیرون آلت مرد آنگاه
عزان خر کار دان نبهت دیوانه
گفت جانا مثل این چشم برین

بر در انبیا از نظم جفا

بستان ما نه بست

جنبم حیوان کند

بر سر بانان نزد

فانی با فضل

تا بو صاحش برسم

ابر آمد در

خرمی سر زمین

آنجه این بند

این چو دنیا باشد

انشا ثنا باب سر

وله موسم فصل بهار ایدی …
… اغیار …
… با بلدجیلر … ایدی
عزم ایتدی … پیر …
… بیت ایتدی … عاشقلر …
… بیننده البقوم
…دن یار سفر … کیدر
…ن عمان آرایش …
ب پیرواینه … بسم الله …
…دن روشن اولسون … شعر و قلبت
… تحقیق بازارین … بللیدیر
دیده عاشق … بلا
… بیت العنده لیلان …
شوق …
… ل یار ایدی
… درصان بیدار …
… مبتلا …

٨٦

٨٧

فاسم

نقد از دوستی نعمت بد عمد داودات

نقد دوست از دوام هم پرورد و از دوت داشت

نقد ترک اید بفرکش اصطراب حوادث بینا

نقد پا رتباتب بو از بده خطا به داشت

نقد را بپند عمر از امر عمد و به ربو خوان لغم

جو هنم هم سوی وار بر الاحیاء لغم

ات کس السنه در عالم عبد کب ضا

ضا اهل است از غم خابر وقت و با

از ان اسقی بر و البر عم لشنه ام

از ان اسقی عامت من غم لشنه ام

در خاسم نوح و رو قو و دمشیله

از غم خاطر حد روز امیدی حافظ

ای خاسم به برد اتمام طاقت از تمت

عباس رد اکبر دور امیدی از خلقت

از یادم رد و ایم غم له کشته نامراد

خطا و شام ایه غم نمانه بیاد

[illegible]

ملح و [illegible]

[illegible]

ملح [illegible]

[illegible]

ملح [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولاحات السنان لبيا النيام
ولا يلتا ما جرح اللسان

خليلي هل طب فانني
وانتما قرن يمرنوجا
بالهوا دنفان

شمس بالقوا والفراق غروبها
عنا وبدر والصدود كسوفها

[illegible] ها [illegible]
ولا [illegible] لاها هي المنا
[illegible] يا ليت عيناها لنا وقاها
[illegible] صحبها اباها بربك هل [illegible]
ابك هل [illegible] الليالي
قبل الصبح وقلت فاها

٧٧

[illegible]

عجب للمحب كيف ينام
كل نوم على المحب حرام

بتاریخ رمضان نوشته شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





